

محمد علی بامداد

ادب چیست؟

ادیب کیست؟

بکوشش

دکتر محمود بامداد

از همین مؤلف

علم اخلاق

یا

« حکمت عملی »

برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال
چاپ دوم در ۵۱۴ صفحه بقطع وزیری
با مقدمه مؤلف با کاغذ اعلا و جلد نفیس
به بهای دویست ریال انتشار یافته است



موزه مطبوعات آشنایی

تهران میدان شهنواز اول تهران

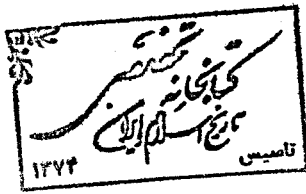
تلفن ۷۴۰۵۳

بها ۴۰ ریال

٤-٥٥١



محمّد علی بابا دوا



ادب چیست؟

ادب کیست؟

کوشش
دکتر محمود بابا دوا



تهران، میدان آشنایی، تلفظ ۷۴۰۵۳

این کتاب در دوهزار نسخه در چاپخانه بانک بازرگانی بطبع رسید
حق طبع واقتباس از این کتاب محفوظ است

بنام خدا

خداوند بزرگ را سپاس بسیار که مرا باز نیرو و همت داد تا اوراق پراکنده از یادداشت‌های پدر بزرگوارم را بیاس حقوق بسیاری که بر فرزند خود دارد جمع‌آوری و بچاپ رسانیده و انتشار دهم.

بعد از چاپ و انتشار کتاب «علم اخلاق یا حکمت عملی» که بعنوان بهترین کتاب سال برنده جایزه سلطنتی گردید و تجدید چاپ آن که بعلت استقبال کم نظیر مشتاقان در اندک مدتی نسخ آن نایاب شد و همچنین تجدید چاپ کتاب «حافظ شناسی یا الهامات خواجه» که آنهم مورد توجه و استقبال شایان ادب دوستان واقع شد.

اینک کتاب «ادب چیست؟ و ادیب کیست» که سومین یادگار اوست تقدیم دوستداران ادب و فرهنگ می‌گردد. طبع و آثار او علاوه بر اینکه دین من است احیاء زادهای معنوی اش نیز می‌باشد و از روح پر فتوحش استمداد می‌طلبم تا این وظیفه را بتوانم بنحو مطلوبی انجام دهم. بر کسانی که با علم و دانش سر و کار دارند و از ارزش آن آگاهند روشن است که نشر کتب و رسائل استادانی که در رشته خود متخصص و خبره بوده و سالها در راه تحقیق و تعلیم علوم روزگار گذرانیده و عمر خود را طی نموده اند خود خدمتی بجامعه بشری میباشد.

او که خدمت بسیاری از بزرگان و اساتید فن رسیده و بهره کافی را یافته و با وقوف کامل با اصطلاحات و کنایات و ظرایف و لطایف و مشکلات و غواض ادب صاحب نظر بوده و «ریاست انجمن ادبی ایران» را بعهده داشت مردی کامل و جامع و محقق و صاحب کمالات صوری و معنوی بود.

کتاب ادب چیست و ادیب کیست؟ مجموعه‌ای است از نتیجه تفکرات

و تحقیقات ادبی معظم له و شامل تقریرات او، و یادگار مجالس درس و بحث با عده‌ای از جوانان دانش‌طلب که برگزیدگان و مریدان ایشان بوده اند می‌باشد.

هرچند که در ادب تاکنون کتابها نوشته شده و در مباحث و فنون آن از طرف ادبا و فصحا سخنها رفته و ناگفته‌ای نمانده است ولی این رساله بسبکی نو و تازه است علاوه بر اینکه قواعد ادب باجمال و تا آنجا که فرصت مقتضی بوده تقریر شده و برای هر یک شواهد و امثالی آمده و خلاصه فکر و اندیشه و عقاید و نظرات نخبه بزرگان و اساتید و برگزیدگان ادب با نتیجه سائها مطالعه نویسنده بیان گردیده و سادگی و روانی هم که شیوه و روش مخصوص او در گفتن و نوشتن بوده پیروی شده تا مطالب گفته شده درخور فهم عموم باشد و از این رو کتاب حاضر از تراویده‌های اندیشه و قلم مرحوم باهداد است که در زمینه ادب نوشته شده و در آن از ادب‌درسی و ادب‌نقسی بتفصیل سخن رفته است و جهة نظار ایشان درین کتاب بیشتر به نشان دادن اهمیت و ارزش ادب نفس است و همت را بر معرفی این جنبه ادب مقصور داشته است نظر عالی انسانی و تربیتی اخلاقی باهداد در این تألیف او نیز بخوبی آشکار است و شاید در زبان فارسی اولین بار است که در منشآت اهل ادب به ادب نفس تا این پایه توجه شده است

برای کسانی که جویای ادبند و گذشته از ادب ظاهر پیرویدن و ادب کردن نفس و درون اشتیاق دارند خواندن این کتاب راهنمایی بسیار مفید و سودمند و گنجی است گرانبها.

درین کتاب با احوال و آثار بزرگان ادب آشنا می‌شوید و مطالب تازه در باره آنها می‌یابید که در جای دیگر ذکری از آنها نرفته است.

دکتر محمود باهداد

تیرماه ۱۳۴۳

بسمه تعالی

مرحوم محمد علی بامداد که در شب عید اضحی سال ۱۲۶۳ شمسی در مشهد مقدس بدنیا آمد فرزند مرحوم میرزا محمد رفیع خان رفیع الممالک که مردی دانشمند و موقر و از افاضل مورخین عصر خود بوده ، مدتی هم سمت سفارت شاهنشاهی را در کابل داشته و از قضات برجسته و عالیمقام دستگاه عدالت بوده است ، جد او مرحوم محمد باقر خان وجد اعلایش یکی از سرداران نامی نادرشاه افشار است .

بامداد علوم قدیمه را باقریچه ذاتی و شوق فراوان در خدمت اساتید مشهور آن عصر مانند مرحومین : حاج میرزا حبیب خراسانی ، حاج ملاعباسعلی فاضل ، سید علی حائری و دیگران آموخت و چنان مورد توجه قرار گرفت که به تشخیص همان اساتید در ریعان شباب شخصیت ممتاز در علم و ادب پیدا کرد .

در آغاز تحول حکومت استبدادی به مشروطیت از آنجا که سری پر شور و علمی و افر و طبعی آزاده داشت ، سر بآزادیخواهی و بطرفداری از مشروطیت بر افراشت و بواسطه حسن نیت و تهوّر و شجاعت و بیان جذاب از طرف عامه مردم بنمایندگی انجمن شهر و سپس به ریاست شهرداری مشهد انتخاب شد .

دیری نپایید که با طغیان محمدعلی شاه قاجار مصادف گردید و بامر وی معزول و محکوم باعدام شد ، ناچار آزادیخواهان مشهد ، ایشانرا برای استمداد به تهران و او با تحمل مشقات فراوان خود را بتهران رسانیده و بآزادیخواهان مرکز ملحق گردید و چنان مورد توجه و علاقه و اطمینان آنها قرار گرفت که بدرخواست

آزادیخواهان و مخصوصاً سیمهسالار مأموریت خطیری بایشان محوّل ، تا به اصفهان عزیمت و وسائل همکاری بختیاریه را با مشروطه طلبان تهران فراهم نماید در این مأموریت که هر آن بیم هلاک جان در آن میرفت ، با مشقات بسیار موفق گردید که بحسن تدبیر این مهم را کفایت کند و بختیاریه را همچنانکه واقع شد ، بسوی تهران گسیل دارد .

پس از مراجعت بتهران ، آزادیخواهان از او خواستند که به مشهد باز گردد و مشروطهخواهان خراسان را رهبری نماید .

فعالیت بامداد در مشهد با قیام یوسف خان هراتی و توپ بستن^۱ روسهای تزاری حرم مطهر امام هشتم (ع) مصادف و از طرف روسها محکوم باعدام گردید و ناگزیر شد که به تهران باز گردد .

بامداد در تهران بوسیله بیان و قلم ، فجایع ننگین روسها را بگوش جهانیان رسانید و با نشر افکار تازه و تنویر آراء عمومی همت گمارد و روزنامه «بامداد روشن»^۲ را باسبك نوین و حملاتی سخت بمتجاوزین بوطن خود اعم از روس و انگلیس انتشار داد و در منظومه کیفری چنین سروده است :

گر همه دشت و دره ز تیغ پر خون کنید	گر همه روسیه را غارت و واژون کنید
گر تن شاهان آن ز غور بیرون کنید	هنوز نستانده اید کیفر يك از هزار

از منظومه رستخیز :

بر کشتی انگلیس مگار	هر گوشه شکست شد پدیدار
زین پس نزنند گزاف بسیار	کاندر دریا ، یکی نهنگ است

هنگام مهاجرت جزء مهاجرین بود ، ولی در قم اطلاع یافت که مهاجرین هزینه راه خود را از يك دولت بیگانه گرفته اند و چندتن از مهاجرین بنظرش مشکوک آمدند ، فسخ عزیمت کرده و بتهران باز گشت و با نشر مجدد «بامداد روشن» و نگارش مقالات آتشین ، بذکر علل مهاجرت و فجایع متجاوزین پرداخت .

۱- ۱۰ ربیع الثانی ۱۳۳۰ هجری قمری

۲- ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۲ هجری قمری مطابق ۱۲ دلو ۱۲۹۲ شمسی

در حکومت وثوق لدوله با اینکه از نظر اشتراك معنوی در علم و ادب با آن مرحوم دعوی مخالفت از بامداد معهود نبود، لکن بسائقه فطرت آزاده و وطن پرستی با قرار داد ۱۹۱۹ میلادی او مخالفت کرده و دوست خود را از خویش بسختی رنجانید. وثوق الدوله چون از قلم و فکر بامداد بیمناک و هراسان بود، ناچار ایشانرا توقیف و به کاشان تبعید و بتعطیل روزنامه اش اقدام کرد.

در مراجعت از کاشان و تجدید انتشار روزنامه، در کابینه سپهدار رشتی با احتمال قصد کودتا با سالار جنگ و همراهی بازادینخواه مشهور مرحوم میرزا کوچک خان جنگلی بازهم مورد بی مهری قرار گرفته و بزندان رفت، تا اینکه آقای سیدضیاءالدین طباطبائی زمامدار گردید و خود بزندان رفت و از او دلجوئی کرد.

بامداد بدست آقای سیدضیاءالدین از زندان خلاص شد ولی همکاری ایشانرا نپذیرفت و در خانه نشست.

در سال ۱۳۳۰ شمسی ریاست اداره کل معارف و اوقاف مملکتی را بعهده گرفت و در این سمت موفق بانجام خدمات مهم شد از آنجمله ایجاد دبستانهای جدید و تعمیم و بسط ورزش اجباری در فرهنگ و پیشنهاد و اعمال قوانین و مقرراتی تازه در حفظ اصول و منافع اوقاف مملکتی گشت سپس به علت عدم توافق مراعی با وزیر معارف وقت از خدمت کناره گیری کرد^۱

پس ازچندی باصرار دوستان رهسپار شیراز شد.

در شیراز بود که از نظر خدمات صادقانه بفرهنگ و فرهنگیان به ریاست فرهنگ^۲ آن استان برگزیده گردید مردم ادب دوست شیراز او را بجهت کمالات ذاتی و اکتسابی چنان مورد استقبال شایان قرار دادند که دیری نپائید که شمع محافل و میر مجالس ادبی گشت و دوستان ادبی او انجمنی بنام انجمن ادبی شیراز

تشکیل و باتفاق بامداد را به ریاست انجمن انتخاب کردند ولی ایشان را از ریاست فرهنگ معزولش کردند، اما بپاس خدمات بی شائبه اش علی رغم نامساعدی مرکز به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب و به تهران مراجعت نمود.

بامداد در دوره ششم یکی از نمایندگان برجسته و عضو هیئت رئیسه مجلس بود و با اینکه غالباً با لوایح دولت مخالفت میکرد، اعلیحضرت فقید کراماً وطن پرستی و پاکدامنی او را ستوده اند.

پس از پایان دوره ششم و چندی خانه نشینی. بخدمت در عدلیه دعوت شد ابتداءً به ریاست دیوان عالی کیفر و بعداً به دادگاه انتظامی و دیوان عالی کشور منتقل گردید و در دیوان عالی کشور شجاعانه حکمی داد که وزیر وقت برای خوش آمد مقامات عالیّه شعبه سوم دیوان کشور را که ایشان در آن خدمت میکرد منحل نمود.^۲

دیری نپائید «۱۳۱۷/۷/۲» که به امر اعلیحضرت فقید مجدداً بخدمت دعوت و به ریاست اداره نظارت و مدیریت کل وزارت دادگستری منصوب و در این کار منشاء خدماتی فراموش نشدنی گردید.

خدمات قضائی بامداد در داخل و خارج دادگستری تا آن حد مورد توجه و قبول عامه قرار گرفت که هنوز در محاکم قضائی زبانزد خاص و عام است.

در شهریور ۱۳۳۰ با تشکیل «حزب ایران» با عده ای از مردمان وطنخواه همت گماشت که غرض اصلی از تشکیل آن هدایت جوانان براه راست و منع آنها از ورود با حزابی مانند حزب منحلّه توده و مشابهات آن بود و فکر می کرد که می تواند باین طریق گذشته از ارشاد جوانان هم بدست آنان خدماتی باستقلال و ترقی کشور خود انجام دهد و هم آنها را از توجه با اجتماعات مضرّه و افکار مخرب باز دارد.

اما افسوس که دیگران یعنی آنها که غرض شخصی خود را در جهت مخالفت

این فکر میدیدند ایشانرا از انجام این خدمت بزرگ با تحریکات و نیرنگ‌های مختلف باز داشتند .

از تیرماه ۱۳۳۱ به سمت **بازرسی دولت در بانک ملی** انتخاب و تا اندکی قبل از رحلت « ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۰ شمسی » در همین سمت باقی بود و در این زمان بود که در بانک ملی بخدمات مهمه‌ای توفیق یافت و با پشتکار و زحمت بسیار حتی در ساعات غیراداری با ضعف و ناتوانی مزاج توانست **جواهرات پشوانه مملکت** را بصورتی نوین و مدرن تقسیم‌بندی کرده و بـایگانی جدیدی در حفظ آنها ایجاد نماید .

این **مرد مبارز**، این **رجل سیاسی** و این **قاضی شجاع** که دوران عمر خود را بمبارزه با نفوذ بیگانگان و قیام علیه ظلم و زور و حفظ منافع کشور و مردم سپری کرد و در همه جا زندگی او با تقوی و فضیلت آراسته و همعنان بود ، درعالم علم و ادب و حکمت و فلسفه دارای مقامی بس ارجمند است و در ادبیات فارسی و عربی و فرانسه دارای تحصیلات عالیه بود و کسانی که محضر او را ادراک کرده‌اند ، میدانند که این بحر مواج در میان معاصران بی نظیر بود . تا اینکه در اثر تصادم با دو چرخه بشکستگی استخوان سر ران دچار و در نتیجه در بیمارستانهای **نجمیه** و **بانک ملی** بستری گردید و معالجات لازمه مؤثر واقع نگردید و در « ۲۸ مرداد ۱۳۳۰ شمسی » ستاره عمر او غروب و داعی حق را لبیک اجابت و بدیدار باقی شتافت و بدین ترتیب دوستداران جامعه علم و ادب را عزادار گردانید .

فهرست مطالب

۱	شرح حال مؤلف از الف تا ه
۲	مقدمه
۶	موضوع بحث
۷	رجوع به مأخذ فارسی واستعمالات اکابر سخن
۱۷	کلمات فصیحای فارسی زبان
۱۹	ادب چیست ؟
۱۹	قریحه چیست ؟
۲۲	بیان تعبیر جذاب و دلکش یعنی چه ؟
۲۴	لغت
۲۴	بیان یعنی چه ؟
۲۶	از کجا میتوان سرمایه فراهم نمود
۲۸	حسن بیان و تأثیر کلام
۲۸	برای دریافت این مزیت ادبی چه باید کرد
۳۲	علم معانی چه دعوی دارد
۳۳	تأکیدات
۳۷	دعوی فن بیان چیست
۳۸	ابوالفتح بستی
۳۹	ابواسحق صابری
۴۰	ابوبکر خوارزمی
۴۴	محمد بن عبدالمالک زیات
۴۴	قابوس و شمسیر
۴۵	بدیع الزمان همدانی
۴۹	صاحب بن عماد
۵۰	ابی الفرج اصفهانی
۵۰	مهیار دیلمی
۵۱	طبری
۵۲	بدیع
۵۴	خلاصه مطلب
۵۵	لزوم آموختن علوم و معارف
۵۷	سایر فنون ادب
۵۸	حیات ادبی
۶۰	منشاء نفوذ آداب ملی نبوغ ادبی ادبای قوم
۶۱	مدیحه گوئی
۶۲	بارودی
۶۳	محمد اقبال
۶۶	هؤمر
۶۹	منشاء دوم حیات ادبی
۷۰	مطلب چیست ؟
	رفع سوء تفاهم
	پیشنهاد صلاح

بسمه تعالی

بسیاری از موضوعات و مفاهیم بوسیله الفاظ و کلماتیکه برای آنها وضع شده در السنه وافواه متداول و ممکن است چندین بار آنها را استعمال کرد ولی هرگاه از غالب استعمال کنندگان پرسید معنی اینکه گفتید چیست؟ اگر شخص منصف و حقیقت جوئی باشد پس از اندک تأمل می گوید: کُنه معنی کلمه برایم روشن نیست و چنانکه خود خواه لفاظی باشد به ردیف کردن کلمات و الفاظی میپردازد که طرف بیچاره و خسته گردیده ولی قلباً قانع نشده است. در محسوسات یعنی مدرکات بحواس ظاهره کمتر این اختلافات واقع میشود، زرد زرد است و سیاه سیاه و بویا خوش اند یابد همچنین در باب: نرم و خشن و قطر و قواره و غیرها.

ولی همینکه موضوعی از زیر حکومت و احاطه حواس ظاهره خارج شد، مورد اختلاف واقع میشود و پس از توجه باینکه باید حقیقت را بدست آورد، معرکه آراء سرگیجه آور است و از روزیکه بدبختانه شیوه و شیمة تحقیق را از دست داده ایم از آن موضوعات و مفاهیم مشتی الفاظ داریم که همواره تبادُل میشوند.

این اختلاف و لعب بالفاظ بدون پی جوئی و تحرّی حقایق، مبدأ تعالی را شامل است تا حواس باطنه و قوای عالیه بشری هر فردی که عبارت از نیرویانیروهای معنوی او است.

از خداوند تعالی و چگونگی شناخت او گذشته، در معنی نبوت و رسالت گوئیم:

اسلام و ایمان و توحید کدامست؟ بخود بیائیم عقل، نفس، روح یعنی چه؟ باز تنزل کنیم اخلاق که حیاتی هر فردی است که در جامعه عضویت و شرکت دارد چه معنی دارد؟

هر روز میگوئیم فلان بد اخلاق است و فلان خوش اخلاق. اگر از من پرسند اینکه گفתי خوش اخلاق و بداخلاق معنی کن تا معنی خوش اخلاقی و بد اخلاق بودن را بدانم، از بیان عاجزم! مگر اینکه به لفاظی پردازم که آنهم لقلقه زبان و خرق هوائی است و بالاخره نتیجه مثبت و عملی ندارد؛ ولی اگر منصف باشم و اهل تحقیق و مطالعه در مقابل همین سؤال توقف میکنم و بمطالعه میپردازم. مطالعه یعنی رجوع به مأخذی که در این باب از کلمات بزرگان یافت میشود. تازه از آنجا میفهمم که طریقه و طرز بیانات ما گیج کننده است و تأثیر همان طرز و بحث است که امروز بمشتی الفاظ قانع شده ایم چه فرموده اند؟ یکی از بزرگان که گویا حسن بصری باشد گفته است: «خوش خاکی بشاشت وجه و شادگی دست و آزار نرساندن بخلق است» دیگری گوید: «نه دشمنی با کس کند و نه در معرض دشمنی واقع گردد»

آن يك فرموده: «با خلق نزدیک و در میانشان غریب بودن». از سهل شوشتری رحمه الله علیه دوبار از حسن خلق سؤال شده و دو جواب مختلف داده است: یکی «اینکه کمترین حسن خلق تحمل جفا و ترك مكافات است». و دفعه دوم در جواب فرموده «متهم ننهودن خدای را در رزق و اعتماد باو» که البته این عارفان با بصیرت بر حسب حال پرسنده جواب میداده اند، اما حرف ما اینست که باید حقیقت مطلب را بفهمیم. این تعریفات هیچکدام تعریف به حد یارسم منطقی نیست بلکه بیان لوازم و آثاری از موضوع است آنهم نه بیان لوازم و آثار قریبه که تعریف به عرض خاص باشد، مانند حیوان کاتب در معرفی انسان بلکه کيفَ مَا اتَّقَى بیان لازم و اثریکه در نظر گوینده خوش آیند و برجسته بوده است^۱. و حال آنکه تا موضوع و مطلب

روشن و معلوم نشود، منشأ اثر و ثمری نخواهد بود و از اینجا است که علم آئینمقام ارجمند یافته زیرا متصف بخود را با حقایق آشنا میکند.

نتیجه این آشنائی چیست؟ پابستی عالم بمعلوم خود. آری محال است که شخص حقیقتی را بالوجدان بیابد و بآن ازبد و نیک ملتزم نشود یعنی به نیک نگراید و ازبد دوری نجوید. در این باب مطلب همانست که سقراط، افلاطون، عیسی (ع) و محمد (ص) فرموده اند که هم در خور بحث عمیقی است.

بسیار خوب، خود «علم» با اینمقام ارجمند چیست؟ - برای وصول باین منظور هم در مقابل فهم بشر بیچاره چاله و گودالهای گوناگون کنده شده است. علم حصول معلوم است نزد عالم، صورت حاصله است در ذهن، انکشاف حقیقت است در خاطر دانا، یاتذکر بآنچه در نهاد نهفته است، یا مجهولیکه از مقدمات ضروری حاصل گردد این جمله تعریفات است آبرومند و نسبتاً حسابی که از طرف حکماء بمارسیده ولی تعریف و ترسیمات به لوازم و آثار بعید و قریب الی ماشاءالله است. علم مشعل هدایت است، علم نوری است موهبتی، علم آنست که ترا از تو برهاند و غیر این تعریفات...

از علم گذشته که چیزی بالوجدان از آن دستگیر نشد. معرفت چیست؟ و فرق میان علم و معرفت کدام است؟ اینجا هم غوغائی است! و من چون بدبختانه و مع الاسف عمری بدلی در الفاظ و غوغاها تلف کرده ام به آقایان دانشمندان و اساتید تذکار و بجوانان نصیحت میدهم که تا مطلبی را آنطور که باید نفهمید و قناعت وجدانی پیدا نکنید، از آن نگذرید و در پی مطلب دیگر نروید که از صد هزار عدمی و از یک میلیون صفر یک امر وجودی و یک عدد بدست نخواهد آمد.

موضوع بحث

از موضوعات بسیار متداول و معمول در السنه و بر اقلام داستان ادب و ادبیات است و تشخیص اینکه ادیب کیست؟

تصدیق باید کرد که نقش مبهمی از آن مفاهیم در خاطر گوینده و نویسندگان منتقش است. از شعرونثرو حضور در مجامع منتسب بآداب و غیر ذلک، ولی شناخت بوجه هر موضوعی شناختن حقیقی نیست و میان عدم وجود بواسطه قائل نیستیم؛ و عبارت ساده تر این قبیل شناختها در حکم نشناختن است، زیرا آثار وجودی بر آنها مترتب نمیشد. چنانکه مشهود است و ورشکستگی آداب و ادبیات را میبینیم، بلکه از غالب آنها آنکه باین حرفه و فن انتساب دارند اگر پرسند که آداب چیست و ادبیات کدام و ادیب کیست؟ اگر منصف باشد بعد از تأمل اذعان میکند که بطور روشن نمیدانم، و اگر نه همانطور که قبلاً گفتیم بنای لفاظی را خواهد گذاشت.

باری ناچار برای فهم این معنی به مأخذ مربوطه باید مراجعه کرد که عبارتند از کتب لغت و کتب آداب و استعمالات فصحاء که مأخذ لغت میباشند.

آداب چنانکه واضح است لغتی است عربی و باید نخست به کتب لغات عرب مراجعه کرد و سپس به کتبی که در آداب نوشته شده است، قسمت مهم کتب ادبی در باب معنی این لفظ تحقیقی ندارند، از قبیل: کتاب عقد الفرید ابن عبدربه مالکی اندلسی و کتاب بی نظیر اغانی ابی الفرج اصفهانی و مستطرف و ادب الکاتب ابن قتیبه و حتی در آن کتبی که بعقیده بعضی مانند علامه ابن خلدون بنقل از مشایخ خود در محضر تعلیم و تعلم که عبارت از چهار کتاب باشد: بیان و تبیین جاحظ و کامل مبرد و امالی یانواد را بوعلی قالی بغدادی و ادب الکاتب ابن قتیبه حلّ این مشکل و رفع این ابهام بدست نمیآید.

ولی درمطاوی بعضی کتب که در علوم آداب نوشته شده مخصوصاً در طی مقدمات آنها به معنی آداب تعرض شده است، لکن نه بیش از آنچه از کتابهای لغت میتوان استفاده کرد.

پس بهتر که به متون کتابهای لغت مراجعه کنیم: در کتاب قاموس قاضی

القضات مجدالدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی شیرازی اینطور ذکر شده:

«آداب محرکة الظرف وحسن التناول. آداب کحسن ادبا فهو ادیب جمع ادباء»

وادیبه علمه فتادب و استادب»

ظرف در اینجا بمعنی کیاست و هوشمندی وزیر کی است یا زیر کی در زبان و سخنوری، چنانکه بهمین معنی در لغت الطَّرْفُ صاحب قاموس تصریح کرده و ظرف را از همین رو ظرف خوانده اند.

لکن مترجم قاموس محمد بن یحیی که بامر شاه سلطان حسین صفوی آنرا بفارسی ترجمه نموده و ظرف را در اینجا بمعنی محل گذاردن چیزی یعنی وعاء گرفته است که هیچ مناسبتی بامعنی ادب ندارد. حسن تناول یعنی نیک دریافتن و خوب بمطلوب و مراد رسیدن.

در کتاب مفید و فاضلانهُ تاج العروس در شرح قاموس تألیف محب الدین سید محمد مرتضوی واسطی مقیم قاهره این تعریفات را در باب ادب میخوانیم که برای سهولت بفارسی ترجمه تحت اللفظی میکنیم :

«ادب چیز است که متأدب می شود بآن ادب از مردم . وجه تسمیه اینکه ، ادیب میخواند

خلق را به حامد و نهی می کند از معایب و احوال ادب و عاشرت. (باید در این معنی تنحص بشتی کرد و فهمید که آیا حقیقه اصل لغوی ادب و عاشرت ؟)
شیخ ما از تقریرات شیوخ خود نقل کرده : ادب ملکه است که صاحب خود را از آنچه بر او عیب باشد نگاه می دارد جای (پرسی است که آن ملکه چیست ؟ نظر نگاهدارنده چیست ؟)

در مصباح آمده که : ادب آموختن ریاضت نفس و محاسن اخلاق است ، ابوزید

انصاری گوید : ادب اطلاق می شود بر هر ریاضت پسندیده ای که بواسطه آن شخص آراسته گردد
بفضیلتی از فضائل و چنین است تعریف ادب در تهذیب در توشیح گوید : «ادب بکار بردن قول و فعل پسندیده است . با اخذ و وقوف بر امور مستحسن یا بزرگ شمردن آنکس که برتر است و رفق و مدارا با آنکس که مادون باشد .»

خفاجی نقل کرده که : جو الیقین در شرح ادب الکاتب گفته است : «ادب در لغت

حسن اخلاق و عمل بر مکارم است و اطلاق این لفظ بر علوم عربیه مؤلّد و تازه میباشد در اسلام.»

ابن السید بطلیوسی گوید : « ادب ، ادب نفس است و درس .. انتهی .»

بعضی گفته اند : «ادب در بیان آنست که بهوقع بگوید و بداند که چه باید گفت .»

فاضل شریشی اینطور تعریف کرده که : « ادب معرفت اخبار و اشعار است .»

شیخ اللغویین ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری در کتاب صحاح اللغة میگوید: «الادب أدب النفس والدرس منه أدب الرجل بالضم، فهو أدیب و أدبة فتأدب. و ابن فلان قد استأدب فی معنی تأدب».

جمال القرشی ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد در صراح اللغة که ترجمه‌ای است از صحاح اللغة جوهری گفته است: «ادب بدو فتحه فرهنگ و پاس و شگفت و نگاهداشت حدّ هر چیزی ودانش».

از کتب مهم ادب یکی کلیات ابوالبقاء است و در آنجا اینطور گفته است: «ادب علمی است که بآن احترام میشود از خلل در کلام عرب لفظاً و کتابه».

اصول ادب لغت است و صرف و اشتقاق و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیه و فروعش خط و قرض الشعر و انشاء و محاضرات و از جمله تواریخ است و بدیع دنباله یست از معانی و بیان.

رجوع به مأخذ فارسی واستعمالات اکابر سخن

ابتدا در ذهن می‌آید، آنچه در کودکی بما آموخته‌اند و حفظ کرده‌ایم: ابونصر فراهی هروی در کتاب نصاب الصبیان گفته است: «ادیب را ادب آموزدان، ادب فرهنگ» این مرد فاضل ادب را بفرهنگ معنی کرده و در صراح اللغة دیدیم که: «ادب فرهنگ است و پاس و دانش».

در برهان قاطع می‌خوانیم که فرهنگ علم و دانش و ادب وزیر کی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی است.

در فرهنگ مفصل آنند راج این شرح دیده میشود:

«فرهنگ و فرهنگ بمعنی ادب و اندازه و حدّ هر چیزی و ادب‌کننده و امر به ادب کردن و اصل این لغت فرهنگ است، چه هنک مرادف هوش است و کتابیرا گویند که در او تحقیق قواعد الفاظ و لغات نماید و در لغت عرب بمعنی نگاهداشتن حدّ هر چیزی و علوم عربی است و علوم ادبیه ده است: صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و امثال

ولفت و اشتقاق و این علوم را ادبیّه از آن گویند که بدان نگهداشته می شود حدّ اعراب و حرکات و ضبط مادیّه اشتقاق مفردات و صیغه مرکبات و فرهنگیدن بمعنی ادب کردن است.»
به کتب لغت دیگر هم هر گاه رجوع کنیم همینگونه شرح و بیانات خواهیم دید

کلمات فصحای فارسی زبان

شیخ اجلّ سعدی باب هشتم گلستانش معنون است به: «آداب صحبت» و عناوین مندرجات این باب کلمات حکمت است و پند و ادب و منظور از حکایاتش تهذیب اخلاق و تربیت میباشد. پس ادب را بر این معانی اطلاق کرده است: و در مطلع آن غزل رقیق و تذللّ آمیز خود در کتاب طیبّات میگوید:

چو تو آمدی مرا بس که حدیث خویش گفتم چو تو ایستاده باشی ادب آنکه من بیفتم
در این بیت ادب بمعنی متداول و معمول خودمان استعمال شده است.

سنائی گوید:

بدست حکم یکی مالش سپهر بده اگر چه صعب توان کرد پیل را فرهنگ

نیز فرماید:

مرد را در هنر بفرهنگد تا منی از سرش بپاهنجد
کمال اسمعیل گفته است:

فلک ز قدر توان دوخته بسی رفعت خرد ز رأی تو آموخته بسی فرهنگ
فردوسی گوید:

به فرهنگ یا زد کسی کش خرد بود در سرو مردمی پرورد

نظامی راست:

نه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ که وقت آشتی باز آورد جنگ

که در بعض از این ابیات فرهنگ بمعنایی دیگر استعمال شده است.

حاصل و خلاصه آنچه تا کنون از متون کتب لغت و کلمات ائمه ادب بدست

آمد، اینستکه: ادب وسیله ایست برای احتراز از خلل و خطاء در کلام مطلقاً یا در کلام عرب و نگاهداری خود از آنچه عیب است و باید ادب شخص را به فضیلتی از فضائل بیاراید و ادیب آندرست گوسخنپوری است که به محامد اخلاق دعوت و از زشتکاری منع و نهی کند و عده علوم و فنونیکه این مزیت و توانائی میبخشد ازسه است تا دوازده علم یافن که **جاء الله زمخشری** بر قول اخیر تصریح کرده است.

هر گاه ما بودیم به همین اندازه از کلمات و تعریفات در اینجامتوقف قناعت کرده داخل تحقیق میشدیم بالاخره ممکن بود روشن شود که ادب چیست و از نظر تأمین منظور که مصونیت از خطا و خلل باشد به کسب چه معلوماتی نیاز داریم و باتوجه بآنچه ادبای فرنگ در این باب گفته اند تشخیص میدادیم که چه بایدمان کرد.

لکن در خلال تتبع و تفحص، کلمات بزرگان ناگاه متوجه عالم دیگری از ادب میشویم که بآنچه تا بحال از متون لغات و گفتار ادبا یافته ایم قابل انطباق نیست، بلکه بر تر از الفاظ و مقوله این قیل و قالهاست و اشخاصی کلمه ادب و مشتقات آن را در معانی دیگر آورده و استعمال نموده اند که در لفظ و معنی حجتند و نمیتوان در بحث از حقیقت ادب، گفته های ایشانرا نادیده انگاشت.

اینک در این مرحله وارد میشویم: **رسول اکرم (ص)** در مقام معرفی خود و و اینکه رسالت چه مقام و منصبی است فرموده:

«ادبني ربِّي فاحسن تأديبي» مرا ادب آموخت پروردگارم و نیکو آموخت گذشته از اصل مطلب فصاحت جمله، در آوردن کلمه رب است بجای الله یا رحمن یا اسماء دیگر الهی زیرا رب اسمی است منبئی از مسمای جنبه پرورش و تربیت، در جای دیگر فرموده: «ادبني ربِّي ثم بعثني» مرا ادب آموخت پروردگارم و سپس بر سالم برانگیخت.

آیا مقصود از دو حدیث که از جوامع الکلم رسالت مرتبت میباشد اینست که خدا بمن علوم عربیت و صرف و نحو و معانی و بیان و غیره آموخت و خوب هم آموخت

وسپس مأمور برسالت فرمود؟!

این حدیث از عبدالله بن مسعود صحابی خاص پیغمبر نقل شده است: «القرآن مَادِبَةُ اللَّهِ» ابن اثیر در کتاب نهاییه در لغت ادب همین جمله را نقل میکند، ولی بعضی اضافه کرده اند: «فَتَعْلَمُوا مِنْ مَادِبَةِ اللَّهِ» یا «هَلُمُّوا إِلَى مَادِبَةِ اللَّهِ» و چنانچه خواهیم دید مَادِبَةُ از مشتقات ادب است.

شیخ بزرگ محیی الدین در جزء دوم از کتاب فتوحات مکیه، باب صد و شصت و هشت تحت عنوان مقام ادب و اسرار آن فرده است:

أَنَّ الْأَدِيبَ هُوَ الْحَكِيمُ لِأَنَّهُ
مَجْمُوعٌ خَيْرِ السُّودِّ مَجْمُوعٌ
أَهْلُ اللَّهِ خَيْرٌ كُلِّهِمْ
فَلِذَاكَ تَبَصَّرَهُمْ تَصَوَّرَهُمْ

یعنی شخص ادیب همانا حکیم است زیرا مجموع هر خیری است و مرد مؤدب دارای جامعیت میباشد، ادبای الهی همه نیکوکارانند و از اینرو ایشان را مبینی که هم مضراند و هم نافع.

بعد از ثبت تمام قطعه چنانچه رسم او است بشرح پرداخته و باین آیه آغاز کرده است «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» بدانکه ادیب صاحب احاطه و سعه ایست که با هر مقامی بر حسب همان مقام است و با هر حالی فراخور آن حال و چنین است با هر مخلوق و غرض و غایتی. بنابراین ادیب شخصی است جامع مکارم اخلاق و دانا به ردائیل آنها بی آنکه متصف به ردائیل باشد بلکه جامع است مراتب زشت و زیبای علوم را که دانستن هر چیز در نظر عاقل به از جهل بآنست. ادب بر چهار گونه است و اقسام آنرا شرح می دهد تا بقسم چهارم که ادب حقیقت باشد و در این قسمت گفته است:

این ادب در مقامات مانند اسم [واهب] است نسبت باقسام بخششها که میبخشد ولی فقط به منظور احسان نه منظور دیگر و لفظ مَادِبَةُ از این معنی گرفته شده که سفره رنگینی است که بآن مدعوین خوانده می شوند، در صورتیکه دارای هیچ عنوالی از انواع ضیافتها نیست مانند عنوان ولیمه یا عقیقه یا منزل نو و غیر ذلک. تراوش خیر از چنین شخص جامع

فقط برای اینست که بالذات خیر است و صاحب نفسی با فضیلت. «اینست ادیب»

ادب حال است و مقام. تحقق مقام به دوام و ثباتست و نیست این معنی مکرر در ادب

با حق که در دنیا و آخرت دوام دارد و توفیق یافتن باین مقام منحصر است به اهل فتوت

از (ملامیه) لا غیر . . . الی آخر این باب.

در کلمات **مولانا جلال الدین بلخی** می بینیم که: ادب بر معنائی اطلاق شده که
 بالفظ ارتباط ندارد. مثلاً در اوائل مثنوی باین عنوان میرسیم: «درخواستن توفیق
 رعایت ادب و وخامت بی ادبی» و در اینجا ابیاتی میخوانیم که از جمله این چند
 بیت است:

از خدا جوئیم توفیق ادب	بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنهانه خود را داشت بد	بلکه آتش بر همه آفاق زد
مائه از آسمان در میرسد	بی شری و بیع و بی گفت و شنید
در میان قوم موسی چند کس	بی ادب گفتند کوسیر و عدس ^۱
منقطع شد خوان و نان از آسمان	ماند رنج زرع و بیل و داسمان
باز عیسی ^۲ چون شفاعت کرد حق	خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
مائه از آسمان شد عایده	چون که گفت انزل علینا مائده
باز گستاخان ادب بگذاشتند	چون گدایان زله ها برداشتند
تابدان جا که فرموده است:	
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم	آن زیبا کی و گستاخی است هم
از ادب پر نور گشته است این فلک	وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
هر که گستاخی کند اندر طریق	گردد اندر وادی حیرت غریب

حاجت بتذکار نیست که در نظر **محبی الدین** آن شخص ادیبی که حقاً حکیم
 است یعنی در رفتار دارای آن بصیرت و استحکام میباشد که هیچ مصلحتی از او فوت
 نمیشود و خیر محض است و بر حسب اقتضا قادر بر زیان و سود رساندنست و غیر این
 مزایاء مسلماً از برکت صرف و نحو و معانی و بیان و غیرها این مقام عالی نیافته است
 و همچنین بعقیده گوینده مثنوی جاهل بعلوم عربیه محروم از رحمت و لطف پروردگار
 نخواهد ماند و یا نورانیّت فلک و ارجمندی مقام ملک از پر تو عروض و قافیه و اشتقاق
 و فنّ بدیع نمیباشد.

شیخ **محمود شبستری** در کتب گلشن راز صریحاً از الفاظ و اینگونه نفی اثر
 کرده است:

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید
عروض و قافیه معنی نسجد بهر لفظی درون معنی نگنجد

خواجه حافظ یکجا مانند شبستری میگوید :

مباحثیکه در آن حلقه جنون میرفت ورای مسئله و قیل و قال مدرسه بود

و یکجا کلمه ادب را بمعنائی آورده که شیخ سعدی در مطلع غزلی که سابقاً ذکر کردیم آورده منتهی بمنظوری غیر از منظور شیخ، ولی بهر جهت مربوط به لفظ نیست و حاکی از حال درونی است :

گناه ! اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
بنابر اتب ذکر شده، نمیتوان این دو مفهوم متقابل را باهم جمع کرد، بلکه به لفظ ادب باید دو معنی مستقل داد: یعنی لغت را مشترك دانست از قبیل کلمات رؤیت، عین، هلال، بصارت و بسیاری از لغات دیگر.

به حقیقت و مجاز هم نمیتوان قائل گردید، زیرا گذشته از اینکه اصل در کلمات حقیقت است و نباید هیچ لفظی را نقل بمعنی مجازی کرد مگر باقرینه صارفه و روشن و وجود علاقه بین حقیقت و مجاز.

موجبات تحقق مجاز که بنقل از امام فخر رازی و همچنین اقوال بحث ادبی و علم معانی دوازده است مانند: سببیت، مسببیت، مشابَهت و اطلاق کلّ بر جزء و بالعکس و آوردن فعل بجای قوّه و برعکس و غیرها: در ایندو گونه استعمالات و اطلاقات موجود نیست.

پس بالاخره، باین نتیجه میرسیم که يك مفهوم لغت ادب جنبه معنوی دارد و مربوط بکیفیت روحی است و دیگری مربوط بالفاظ و کیفیت تعبیر از خاطرات و بیان مافی الضمیر. یکی الهی است و دیگری کسبی و تحصیلی. جای سؤال است که لغات چون توفیقی و سماعی است و اجتهاد را در آن راهی نیست. پس باید از کتب لغتی که میتوان بآنها استناد کرد براین معنی یا ادعا شاهد آورد.

بلی این پرسش بجائی است و در کتب لغات باین معنی تصریح شده منتهی مطلب از طرف محققین ادب یا علمای فنّ، تحقیق و تفکیک نگردیده و اینست که معانی

مخلوط است و در موارد استعمالات، خواننده گیج میشود و نمیداند که لفظ ادب را که گوینده بزرگ، در جایی استعمال آورده و حال آنکه خود همان شخص یا نظیر این لفظ را در جای دیگر بغیر آن معنی اطلاق کرده است، تکلیفش در فهم مطلب چیست؟ اینک بعد از نقل قولی از **خواجه انصاری** که نظر ما را تقریب میکند و بسیاری از موارد استعمال ادب را واضح مینماید، به متون لغت و کلمات ادبا مراجعه کرده و انگاه میپردازیم و روشن کردن آن، و معنایی از این کلمه، در اذهان معهود و جایگیر شده و سپس به تشخیص اینکه با کدام و چند علم این معنی برای کسی حاصل میشود، تا آنکس را بتوان حقاً ادیب خواند.

عارف و عالم محقق شیخ الاسلام **خواجه عبدالله انصاری** هر وی صاحب مناجات نامه مشهور که شیخ سعدی در گلستان بسیار باین نوشته سرمشق فارسی نویسی نظر داشته، در کتاب منازل السائرین، بعد از ابواب قصد و عز و موارده یکباب در ادب دارد و باین آیه شریفه استناد نموده: «وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» و گفته است: «ادب نگاهداری حدّ است مابین غلو و بی پروائی از روی زیان عدوان و تجاوز». این کتاب، مخصوصاً این باب و بعضی از ابواب دیگر بسیار دقیق و شیرین است، و خاصّه با شرحی که حکیم و ادیب عارف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی متوفی بسال ۷۳۵ بر آن نوشته و بچاپ هم رسیده منتهی باقتضای محیط ما از آیات منسوخه میباشد.

ما در نقل از کتب لغت ذکر کردیم که ادب در بیان آنستکه بموقع بگوید، و بداند که چه باید گفت و در نقل عین عبارت صراح اللغه ابوالفضل قرشی گفتیم که: «ادب بمعنی پاس و نگاهداشت حدّ هر چیزی است» و برهان قاطع «یکی از معانی ادب را سنجیدگی آورده که همان نگاهداشتن حدّ است» و در فرهنگ آنند راج هم دیدیم که: «ادب بمعنی حدّ و اندازه بود».

بنابر این معنی از اطلاقات و موارد استعمال این کلمه روشن میشود:

منجمله «آداب صحبت» که عنوان «باب هشتم گلستان سعدی» است.

آداب المتعلمین که نام‌چندین کتاب است که در تکالیف و وظایف محصل نوشته شده است و همچنین معنی لفظ ادب در مطلع غزل شیخ: «چو تو ایستاده باشی ادب آنکه من بیفتم» و خواجه: «تو در طریق ادب کوش و گویانه من است» یعنی حد نگاه داشتن این اقتضا دارد: «اندازه نگاهدار که اندازه نکواست» یعنی رعایت کن. به احمد ژنده پیل^۱ گفتند: ای بی ادب، گفت: «چگونه بی ادبم خوانید و حال آنکه شبی خدمت رؤیم^۲ کرده‌ام». ایاز غلامی بود، از رعایت ادب به امیری رسید، (چون ادب مجلس نگاه نداشت خواجه بزرگ برآشت) و اینکه پدر بفرزند و استاد بشاگرد و مخدوم بخادم، بی ادب خطاب میکند، همه داخل این معنی و مقوله است.

جرجانی در تعبیرات گفته است: (ادب عبارت از شناختن آنچه چیز است که در پرتو آن بتوان احترام از جست از جمیع اقسام خطا، و ادب قاضی التزام او است با آنچه شرع امر نموده از بسط عدل و رفع ظلم و ترك امیال شخصی).

و بسیاری از موارد را بر این تعریف قیاس فرمائید مثلاً: ادب معلم اینست که شاگرد فهمیده و مؤدب ببار آورد. ادب گوینده و نویسنده آنست که بمردم بفهماند چیزهای سودمند را که نمیدانسته‌اند تا بکار بندند و هکذا

این معنی را در ادب هم میتوان معنی مستقلی گرفت که علی‌الاصل است و هم میتوان با ادب نفس ارتباط داد.

در کتاب لغت المنجد که حالا متداول و مرجع شده می‌نویسد:

«ادب اطلاق میشود بر آنچه برای شیئی یا برای شخص سزاوار است که میگوید:

آداب الدرس و آداب القاضی».

اینک بپردازیم به مأخذ این کلمه بمعنائی که بزرگان معنوی استعمال کرده و ما گفتیم حقیقت لغوی است.

در کتاب صحاح اللغة شیخ اللغویین اسمعیل جوهری تصریح شده که: «ادب،

۱- احمد بن محمد النامق الجامی ملقب به ژنده پیل ۴۴۱ - ۵۳۶ هجری

۲- شیخ ابو محمد رویم بن احمد بن رویم از عرفای مائه چهارم وفاتش در سال ۳۰۳

ادب نفس است و ادب درس « پس بتصریح این مأخذ مستند لفظ ادب دو قسم و دارای دو معنی است یکی مربوط بالفاظ که باید بدرس و کسب و تحصیل حاصل نمود که این ادب معهود نزد خود مانست ، و ادبی که حقیقت انسانیت بآن پرورش یابد که برتر از الفاظ و اصلاحات میباشد و آنرا لغة ادب نفس میخوانیم .

بفرموده مولانا بلخی :

حرف و لفظ و صوت را برهم زنم تا که بی این هر سه باتو دم زنم
آنچه از رسول اکرم (ص) و سایر پیشوایان و ادبا الهی در باب ادب نقل کردیم و آنچه نظایر این موارد را از بزرگان معنوی در زمینه ادب الهی به بینید و بشنوید جمل بر ادب نفسی کنید تا مطلب فهمیده شود و روشن باشد .

شگفت اینجا است که فیروز آبادی با آنکه به صاحب اللغة بسیار نظر داشته و هر جا توانسته است درک و انتقاد کرده و میگوید: در معنی این کلمه ادب نفسی را در قاموس نیاورده و از او فوت شده است و شاید از نظر توغّل در جهت ظاهر از توجه بمعنی و باطن غافل مانده یا تغافل کرده است . و همچنین صاحب صراح اللغة که ترجمه صاحب اللغة میباشد باین معنی تصریح کرده است .

اما مؤلف تاج العروس ضمن نقل اقوال گفته که : ابن السید بطلیوسی گوید : « ادب ادب نفس است و درس » و انگهی اشخاصیکه ادب را در آراستگی جنبه روحی انسان استعمال کرده اند در اقوال خود حجت فصاحتند و مأخذ لغت در عربی و فارسی .

دو معنی مهم از لغت ادب که یکی ادب نفسی بمعنائیکه رسول اکرم (ص) و شاگردان مکتب معنویش آورده اند و دیگر بمعنی حدّ و اندازه نگاهداشتن و سنجش معلوم شد که میتوانیم در هر جا تشخیص و تفکیک نمائیم و استعمال آن بمعنی دانش هم جایز است و چنانچه میگوئیم ادب علمی یا علومی است کدائی .

معانی مربوطه ای که در کتب لغت می بینیم از قبیل آراستگی بفضائل یا بفضیلتی

از فضائل و یا حسن اخلاق و اتیان بکارم صفات یا هر گونه ریاضت نیک همه لوازم یا اجزای ادب نفسی هستند و ضرورت ندارد که آنها را معانی مستقل بگیریم و اشتراک را بسط بدهیم، اینک بشرح معنی ادب درسی آغاز مینمائیم:

ادب درسی را اینطور تعریف میکنیم: ادب وسیله ایست برای بیان افکار و اندیشه‌ها که متفکر را قادر مینماید بر تعبیر خاطرات خویش و طبق اصول تعلیم از بسط بمرکب میرویم و بدستور فارابی معلم دوم از محسوس بمعقول:

میدانیم که انسان جاننداری است که در پرتو نیروی فکر، بر موجودات کون و لا اقل موجودات این نشأه خاکی برتری و غلبه یافته است.

پس هر فرد بشر بی استثناء صاحب اندیشه و دارای افکار است و از این حیث، مساوات کامل مابین تمام افراد انسان برقرار میباشد، ولی بمقام بیان و تعبیر ما فی الضمیر و همچنین بمرحله به و بهتر بیان نمودن که رسیدیم، فرق و اختلاف بعدد نفوس خلاق است.

لال هم اندیشه و فکر دارد، ولی زبان ندارد و اینست که برای اظهار اندیشه‌های خود به اشارات و حرکات و سکانات مخصوص متوسل میشود.

چهبسا افکار و خاطرات خوب و مفید که متفکر از طبیعت و حوادث و تجربیات شخصی اندوخته و برای دیگران هم سودمند بوده، ولی بواسطه عجز از بیان در محفظه خاطر مدفون مانده و بالاخره محوشده یا مثل معلومات بخیلان ب خاک رفته است...

پاره‌ای خلقة عجز بیان دارند و بعضی چون ادب نیاموخته‌اند و الفاظ برای تعبیر خاطرات خود نمیابند و فاقد پیل عبور از معنی باطن عبارت و قالبهای ظاهری هستند و احیاناً بی ادبان خود خواه و مغرور از خوف اینکه مبدا از عهده بیان بطوری که مورد تحسین واقع شود بر نیایند و در معرض حمله و انتقاد و شاید سخریه واقع شوند، اظهار افکار خویش امساک کرده و میکنند!

ادب درسی حلال این مشکل عمده است و برکت آن آگاهی صاحب ادب را که ادبش مینامیم، قدرت بیان و توانائی بر تعبیر از خاطرات و اندیشه‌های خویش

می‌دهد .

البته میدانید که در نظر عرب غیر عرب عجم است و اعجم و دارای عجمه و عجمه بمعنی لال و بی‌زبانی نیست بلکه عاجز از تعبیر خاطرات و افکار خویش است . عرب به یگانه کالای خود که فصاحت در تعبیر باشد مینازید . و بازار عکاظ و محلّ عرضه این کالا بود و هر که کالای بهتری داشت ، یعنی منظور خویش و هدف ایل و قبیله را بهتر می‌پوراند ، متعین و مبرز و مشهور و محلّ توجه میشد ، تا بدانجا که فصحاء و بلغاء تصدیق میکردند که باید این گفته در کعبه آویخته شود . معلقات سبع یا قصاید هفتگانه از این قماش گفته‌ها بود .

این متاع از روی احتیاج بدست عرب آمد ، چه هیچ نداشتند ، جز راهزنی و قتل و غارت و حمله و دفاع و بجان هم افتادن و کشتار یکدگر کردن . خطابه و ارجوزه و حماسه سرائی و تذکر بمفاخر برای تهییج اعصاب و واداشتن افراد بفداکاری ، همان تأثیر را داشت که تبلیغات امروز و موسیقی و سرودهای جنگی .

یونانیان مخصوصاً اهالی آتن که حکومت ملی داشتند برای تبرّز در مجامع و غلبه در محاکم باین معنی اهمیت میدادند .

بواسطه این ورزش ، دامنه لغت و بیان و حسن بیان و سرعت یافت و به نسبت آن سعه ، میدان تعبیرات همواره باز و پر مجال تر شد و خلاصه فصاحت یعنی بیان خاطر و منظور ، یگانه هدف عالی عرب بود و همه چیز را با آن تر ازو میسنجیدند و از اینجا است که فصاحت قرآن معجزه رسول اکرم (ص) شد و فصحاء و بلغاء در برابر فصاحت و بلاغت وحی ، بزانو در آمدند و خواه و ناخواه اذعان کردند که در نظر حقیقت بینان ، اعجاز قرآن ، امر دیگریست برتر از الفاظ و عوارض کلمات .

پس برای رفع عجمه باید متوسّل به ادب شد و آنرا آموخت .

ادب چیست؟

بنا بقول اغلب ادب خود علم مستقلی نیست مانند علوم حقیقی که دارای موضوع مشخص و خاص باشد و مشتمل بر مسائل و مباحثی که در آن از عوارض موضوع بحث و نفی و اثبات شود.

میگویند علوم ادبیه و علم الادب گفتن، اگر هم جایز باشد، برسبیل تجوّز است مانند علم اصول فقه که نباید آنرا علم مستقلی دانست، بلکه جنگ و سفینه‌ایست از مباحث الفاظ که باید آنرا در علوم عربیه یاد گرفت و چند اصل عقلی که بنای کار عقلا بر عمل بآنها بوده و هست و از طرف پیشوایان دین، آن مبنای عقلانی هم تأیید و هم تبیین شده است.

خدا رحمت کند، مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی را که با قریحه و رزیده و وقاد خود اولاً این بحث بلعنده عمرهای بسی بدل و ذی قیمت را مختصر نمود و ثانیاً در اول کتاب کفایة الاصول خود تصریح فرمود باینکه: «علم اصول موضوع مشخص و معلومی ندارد، بلکه آنچه مربوط با استنباط احکام از آله شرعیه میباشد مربوط بآنست.»

در ادب هم باید گفت که آنچه کومک به بیان مافی الضمیر و تعبیر از خاطرات بنماید یا بحسن تعبیر و بیان احسن بنماید، داخل در ادب است.

برای اینکه مطلب تسجیل گردد بسراغ مردگان رفته و از دو تن باصطلاح قوم علامه مستند مورد حاجت را شاهد می‌آوریم: فاضل محقق ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون اشبیلی ۷۳۲ - ۸۰۸ در مقدمه ممتع و مفید خود که فی الحقیقه علام الاجماع را پایه نهاده، در باب ادب میگوید:

«این علم را موضوعی نیست که در مسائل آن از حیث نفی و اثبات اظهار نظر شده و یا سخن رود و یگانه منظور از آن نزد اهل زبان، نثر و نتیجه آنست که عبارت باشد از توانائی درد و فنّ نظم و نثر، بر طبق اسلوب و رویه سخن پردازی عرب.

برای این منظور، آنقدر از کلام عرب جمع و ضبط می‌کنند تا ملکه‌ای از نظم

طبقه عالی‌گویندگان برای شخص حاصل‌گردد و ضمناً با قواعد کلام و ایام و وقایع عرب و انساب‌شان آشنا شود که هرگاه در طی اشعار: اشاراتی بوقایع و انساب شده باشد، بداند که منظور چیست و خلاصه اینکه باید برناظر و متتبع موضوع و مطلبی در آن زمینه پوشیده نماید. و بعد از آن هرگاه می‌خواستند از نظر فن خاص بآن توجه کنند می‌گفتند: ادب حفظ اشعار و اخبار و اشعار عرب و بدست آوردن قسمتی از هر علم است.

فقدان از این تعریف، فقط علوم زبان و متون علوم شرعیه یعنی قرآن و حدیث بود، زیرا غیر اینها تأثیری در فهم کلام عرب نداشتند. ثانویت بنیادترین و شوق ایشان بصنایع بدیعی و هزج اصطلاحات علمی در مراسلات رسید که از آن جهت صاحب این فن بشناختن اصطلاحات علوم نیازمند شد. حتی چون بزرگان وقت بموسیقی علاقه مند بودند، ادیب که ندیدیم هم بود و می‌خواست بیشتر تقرب جوید، تحصیل موسیقی هم می‌کرد و از اینرو **ابوالفرج** صد صوت مختار برگزید و بنای کتاب آغانی خود را بر آن بنا نهاد.

حافظ علامه **جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی** که شاید حفظ و تحقیق و صرافیه و نقادیه سخن باو ختم شده باشد (البته در منقولات) در شرح **ارجوزه عقود الجمان** که فنون فصاحت و بلاغت را نظم نموده، بعنوان فایده می‌گوید:

«اندلسی در شرح بدیعه رفیق خود ابن جابر گفته است که علوم ادبیه شش علم است: لغت، تصریف، نحو، معانی، بیان و بدیع. برای سه علم اول جز بکلام عرب نمی‌توان استنباط کرد، ولی برای سه علم دیگر می‌توان از کلام عرب و غیر عرب شاهد آورد و فرقی مابین عرب و موذنیست، زیرا این سه علم، راجع به عقل است. . . انتهی»

پیداست که عقیده خود **سیوطی** نیز همان است که **اندلسی** گفته است و از سیاق کلام ظهور دارد که آنرا تلقی بقبول نموده و نقل کرده است، بدون اظهار نظری.

اکنون به تشریح آنچه عقیده خودمان و روح و حاصل بیان این چند فاضل دانشمند است می‌پردازیم:

برای وصول به هدف مهم ادب و بدست آوردن منظور غائی آن، چهار چیز لازم است:

اول قریحه، دوم حفظ لغات مفردة زبان، سوم اشتقاق و تصریف مفردات چهارم آگاهی بر کیفیت جمله بندی اینست اصول و امهات ادب که یکی موهبت

خلقت و خداست و بقیه مرهون کسب و درس .

قریحه چیست ؟

قریحه استعدادی ذاتی و نیروئیست که وقتی فعلیّت یافت ، شخص را قادر بر تعبیر و بیان خاطرات خود بهتر از حدّ معمول و عادی ، یا به از حدّ متوسط و یا به حدّ اعلی می نماید .

این قوه فطری اگر نباشد ، با کسب معلومات ادبی و به تکلف ، قدرت بر تعبیر حاصل میشود ، ولی بیانش اعم از نظم و نثر و خطابه و حتی درس و بحث ، فاقد روح و رونق و طراوت و جذبه است ، همه گویند سخن گفتن سعدی دگراست :

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

در این موضوع به موارد بسیاری در تاریخ و کتب ادب برخورد میکنیم و نمونه‌ای از آن محاورات و مشاجرات **ابونواس** است با گویندگان معاصر خود که خواندنی است مراجعه فرمائید .

از معاصرین خودمان ، تحصیل کردگان و یا بقول مردم دانشمندانی بودند که حتی در فنون معانی و بیان و بدیع و پاره‌ای در صرف و نحو و عروض و قوافی کتب نوشته‌اند و در خدمت بعضی از ایشان خودم تلمذ کرده‌ام رحمه الله علیهم ، ولی پناه بخدا که اشعارشان شنیدنی نبود و نثر با تکلفی داشتند ، ولی مثلاً **مسکین خراسانی** و **دهقان سامانی** با آنکه معلوماتی نداشتند نظمشان شنیدنی و دلکش بود و شنونده در دل آنها را تحسین مینمود .

بیان تعبیر جذاب و دلکش یعنی چه ؟

یعنی آنچه در مقابل چشم و گوش شنونده نایستد بلکه قدم پیش گذارد و از ایندو روزن عبور و نفوذ نموده ، در قلب و مغز جایگیر گردد .

مالک بن انس پیشوای مذهب مالکی شاگرد **ربیعۃ الرای** فقیه و محدّث مدینه الرسول که از اکابر تابعین میباشد بود ، ولی در حیات ربیعۃ مرجع فقه و فتوی

شد و استاد تحت الشعاع ماند .

از خود ربیعہ جهت شهرت و مرجعیت مالک را پرسیدند ، او مانند جوابهای معمولی عصر خودمان گفت : دولت و اقبال غیر از علم و احاطه است ، ولی از نظر انصاف قریحه استنباط عجیبی که در امام مالک بود و سرعت انتقال و قدرت فصل دعاوی با و مرجعیت بخشید .

مالک میگوید : « نزد احدی تلمذ نکردم مگر آنکه در آخر برای فتوی بمن رجوع مینمود . »

قاضی ابویوسف قاضی القضاات عصر هارون خلیفہ ششم عباسی هر چند استادش ابوحنفیه بود ، ولی از اعمش محدث و حافظ قرن دوم هجری ، بسیار استفاده حدیث کرده است .

فتوائی از قاضی ابو یوسف برای اعمش نقل شد و اعمش استنکار نمود تا آنکه تلاقی آن دوروی داد ، و اعمش پرسید که فلان فتوی از تو نقل شد ، مأخذ آن چیست ؟ ابو یوسف گفت : مأخذ ، حدیثی است که از توشنیده ام و شرح استنباط خود را بیان نمود ، اعمش با تعجب گفت : « واللہ پیمش از آنکه مادرت بعقد پدرت در آید من این حدیث را حفظ داشتم اما هرگز این استنباط بخاطر من نرسیده بود . » برجسته ترین مورد نمایش تأثیر قریحه ، این حکایت است گویند : امیری میخواست که فرزندش آگاه برآینده و پیشگو شود ، رمال معروفی را خواست و فرزندش را با و سپرد تا اینعلم با و بیاموزد ، و در مصاحبت امیرزاده فرزند یکی از درباریان بود که امیرزاده تنها نمانده و بیشتر تشویق شود .

پس از چندی معلم بامیر اطلاع داد که کار تعلیم و درس خاتمه یافته است . امیر برای امتحان حاضر شد و امتحان از پیدا کردن خوابا که جان و بز نگاه رمل است بتقاضای امیر آغاز گردید .

نخست چیزی پنهان کردند و همدرس امیرزاده حساب کرد و بالاخره نقطه ای را که آنشئی در آنجا پنهان شده بود صریحاً نشان داد .

آنگاه نوبت بامیرزاده رسید و امیر و اطرافیان پنداشتند که وقتی بنده زاده‌ای اینطور مسلط باشد، البته امیرزاده غیبگوی کاملی است. امیر انگشتی در دست گرفت و فرزند گفت معلوم کن که درمشت من چیست؟ امیرزاده طبق آنچه آموخته بود بحساب پرداخت و بنای نشانی دادن گذاشت: گفت معدنی است، سخت و صلب است، مدور است و میانش سوراخ و در یکجا هم برجستگی دیده میشود، امیر خوشحال شده و پرسید بالاخره بگو چیست؟ امیرزاده گفت: سنگ آسیا! امیر برآشت و از معلم پرسش کرد که این چه درسی است که داده‌ای؟ معلم گفت: «من از آموزش دریغ نکردم، بدلیل اینکه دیدید همدرس امیرزاده را که چگونه از عهده برآمد و فرزند شما هم آنچه از تعلیم آموخته بود بخوبی عهده نمود، ولی وقتی پای اعمال هوش و قریحه شخصی رسید، برخلاف راهنمایی علم و تشخیص عقل نتیجه محال گرفت، منکه پیش بینی نمیکردم که باو بگویم که سنگ آسیا درمشت نمیگنجد.»

منظورم از پافشاری در این نقطه این است که ادب درسی قبل از هر چیز با قریحه خاص و ذوق مخصوص سروکار دارد.

آنکه میخواهد در این رشته صرف عمر کند، قبلا باید ذوق و شوق خود را بسنجد و قریحه خویش بیازماید. تا عمر عزیز را صرف پیشه‌ای نکند که برای آن ساخته نشده و همچنین است تمام شعب حرف و صنایع و علوم و فنون و گرنه هم آن حرفه ضایع شده و هم آن شخص تضییع عمر کرده است.

تصور نشود که در اینموارد خلقت بخل و قصور کرده؟ خیر. بر حسب احتیاجات گوناگون که در حیات اجتماع هست. مغزها مختلف ساخته شده تا آن احتیاجات بمنظور تکامل برآورده شوند.

سوء تشخیص و جهل استعدادات را در غیر مصرف صحیح خود بکار انداخته و بقول منطق نتایج تابع اَخْسِ مقدمات شده است.

امیدوارم که بامریبان خوب و دلسوز هر استعدادی بهمان مصرف صرف شود

که برای آن ایجاد گردیده است و این وظیفه بسیار بسیار عظیم برعهده فرهنگ و فرهنگیان میباشد .

لغت

بعد از وجود قریحه ، به نخستین آموزشی که محتاجیم لغت است . جهل به لغت مانند لال بودن و بی‌زبانی است . شما اگر مثلاً به هونان کشور چین بروید ، برای رفع احتیاجات ناچارید که نقش لال و کر را بازی کنید یعنی با اشارات و حرکات مخصوص متوسّل شوید .

پس محفوظات لغوی که اساس زبان و وسیله بیان میباشد لازم و ضروری است و بدی از آن نیست و ما بین قدرت تعبیر و بیان و درحافظه داشتن مفردات لغت نسبت مستقیم است .

لغات مبادی و الفاظ بسیطی پیش نیستند و احتیاج تفهیم و تفاهم بی‌حصر و حدّ است و چنانچه برای مفرد محتاج الیه لغت خاصی وضع شود نه کتاب بلکه کتابها گنجایش ضبط آن مفردات را نداشته و نه حافظه‌ای توانائی حفظ آنها را . مثلاً به بینید (گفتن) یا قول چه استعدادات کثیره بر حسب نیازمندیهای بیان دارد . من گفتم و تو گفتی و شما گفتید . در گذشته بعید یا دیروز یا حالا خواهم گفت و خواهند گفت و بگو و باید بگوئی یا بگویند و هکذا . . . سایر صُور و اشکال این کلمه که هر کدام لا اقل يك صفحه کتاب سیاه میکند .

بنا بر این برای صرفه جوئی در وقت و عمر اهل زبان بمصدر و مشتقات قائل شدند و اینکار موفقیت بزرگی برای زبان و ادب بشری شد و بود و هست و قواعدی برای این تسهیل در هر زبان وضع شد که آنرا علم یا فنّ صرف و تصریف یا اشتقاق مینامند و برای وصول بمنظور ادبی دانستن قواعد اینعلم نیز مانند لغت ضروری است و هر قدر لغتی بیشتر قابلیت اشتقاق داشته باشد زبان آن لغت غنی تر است و هر

گوینده که بیشتر برای عمل قادر باشد بر حسن تأدیه مقاصد خویش توانا تر خواهد بود ولی نه اینکه از شر آتش بسازد .

حاجت به بیان نیست که لغات مفرداتست و تصریف عوارضیکه بر مفردات وارد میشود و بالاخره مشتقات هم مفرداتی بیش نیستند و با آوردن مفرد یا مفرداتی غیر مرتبط بیکدیگر منظور از تفاهم حاصل نخواهد گردید. از ردیف نمودن صدها مفرد پهلوی یکدیگر فقط معانی بسیط آنها از ذهن میگذرند و فایده تفاهم بر اینکار مترتب نیست .

تفاهم در ارتباط یافتن مفردها است بهم اثباتاً یا نفیاً و عنداللزوم منضم نمودن متعلقات از حال و ظروف زمان و مکان و غیره . مثلاً تلفظ باین مفردات : دانشکده معقول منقول ، استفاده ، محل . مفید مطلب و موضوعی است . ولی اگر گفتید : دانشکده معقول و منقول جای استفاده است . آنوقت این مفردات مربوطه فایده بخش میشود .

ارتباط دادن مفردات منظوره را بیکدیگر جمله بندی میگوئیم و بر حسب احتیاجات و اختلاف مقتضیات ، ترکیب مفردات مختلف خواهد بود . که جمله اقسام دارد و عوامل ارتباط گوناگونست و باید آنها را بدانیم .
مجموع مباحثی که در اطراف کلمه و کلام دور میزنند به علم نحو موسوم است .

بنابراین مراتب که ذکر شد . با احاطه بر لغت و اشتقاق مفردات و کیفیت جمله بندی بمقصد رسیده ایم . یعنی بر بیان مافی الضمیر توانائیم . باین معنی که آنچه در خاطر و اندیشه باشد ، میتوان بزبان آورد و عاجز و الکن نخواهیم بود .
اصول و امهات ادب درسی . همین سه علم است و بقیه علوم و فنونیکه می شمارند و به ادب مربوط میکنند به نسبت مهم واهم بمنزله آرایش وزینند . یعنی ضروری و لابد منها نیستند . چنانچه در بیان دو دانشمند مستند ابن خلدون و سیوطی دیدیم .

بیان یعنی چه ؟

حالا باید نقل کلام در خود بیان و تعبیر از مافی الضمیر کرد : بیان یعنی ظاهر ساختن اندیشه‌هایی که در خاطر است و تعبیر یعنی عبور کردن از افکار پنهانی به قالب کلمات موضوعه .

پس بیان و تعبیر با خاطرات و افکار کمیّه و کیفیتّه تناسب مستقیم دارند یعنی هر چه در خاطر و قوّه حافظه باشد به بیان می‌آید و اگر چیزی نبود سالبه منتفی الموضوع است و از معدوم نمیتوان بیان و حکایت نمود .

مثل اینکه من در باب کیفیت تجزیه اتم یعنی جهت قطع کردن رشته اتصال آنها سخنرانی کنم زیرا اندوخته‌ای ندارم ازینرو باید بر خاطرات و محفوظات افزود و فکر را توسعه داد و مغز را ورزش و هر چه بیشتر بر مایه و سرمایه خزانه اندیشه افزوده شود بر ثروت ادبی ادیب افزوده شده است .

از کجا میتوان سرمایه فراهم نمود ؟

این سرمایه را باید ادیب نخست از تاریخ که گنجینه تجارب عمر دنیا است و از مهمترین شعبه‌های آن که سیره و شرح حال بزرگان باشد فراهم کرد . البته میدانید که تاریخ بدون اطلاع از جغرافی بمقدار لازم و آگاهی بر حالت روحیه ملل فایده چندانی ندارد . پس از آن خرمن هم ، خوشه و توشه‌ای باید داشت .

میدانید که اصول ادب لغت و صرف و نحو علوم قرار دادی و وضع شده اقوام و ملل هستند و از اینرو ملّتی زبان ملّت دیگر را نمیداند و برای دانستن محتاج بدرس و تحصیل است و حال آنکه ادیب باید مطالب مفید بوسیله مظاهر نظم و نثر و

خطابه و نوشتن بخلاق بیاموزد و القا کند. آن مطالب را باید از حقایق طبیعی و تطورات طبیعت و حوادث گرفت. از اینرو باید مقداری از علوم طبیعی تحصیل کرد زیرا طبیعیات منشآت الهیه و برای تمام بشر فیض بخش و تغییر وضع نمیدهند که:

«لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ».

گویندگان و نویسندگان بزرگ که آثار مخلد گذاشته اند از طبیعت مطالب و مضامین گرفته اند و بکسانیکه آن قریحه و مایه نداشته و ندارند یا فاقد قدرت بیان بوده و هستند تسلیم کرده اند و باین جهت عزیز و محبوب شده اند.

علوم ریاضی ذهن را مستقیم و درّاک میکند. افلاطون برسر در آکادمی خود نوشته بود: «هرکس ریاضی نخوانده داخل نشود».

طبیعیات انسان را با حقایق کون آشنا میناید و چگونه میتوان گفتار و بیان مفید و مؤثر و قابل بقاء داشت؟ بی آشنائی با دانشهای مشترک بشری.

چه بسا قرایح سرشار و وقاد که چون سرمایه علمی نداشتند برجسته و پائیدنی نشدند زیرا آن فوائد لازم از آنها نصیب خلق نشد. برای مثال: خبزارزی شاعر که ابن خلکان و قبل از او تاریخ بغداد او را نام برده میآوریم. این نان برنجی پز قریحه ای وقاد و طبعی سرشار داشت و غزل رقیق میگفت اما در خور سرمایه خاطرات خویش و نمیتوانست از آنچه داشت قدمی فراتر گذارد.

شاطر عباس قمی و قصاب کاشانی در این ردیف بودند.

گر بریزند بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت يك روزه ای

ولی از طرف دیگر می بینید که کلمات گویندگان بزرگ از حکمت و معارف و اشارات تاریخی و نام عظمای تاریخ آکنده است اینست که بایشان حکیم میگفته اند مانند: حکیم ابوالقاسم فردوسی، حکیم سنائی، حکیم عنصری، حکیم انوری حکیم فرخی و غیره. این عنوان تاسی چهل سال مانند تمام عناوین ارثی متداول بود و برای خوش آمد بشعراي معاصر عنوان حکیم میدادند.

حسن بیان و تأثیر کلام

برای فهم تأثیر حسن بیان و اثر بلاغت کافی است که متن بلیغی را که اثرش در خاطر هر کس مسلم است میزان قراردادده و بترجمه های آن مراجعه نمائید می بینید که به نسبت ضعف اسلوب و فقدان بلاغت و عدم جزالت الفاظ بکلی متبذل شده و اثر اولی را ازدست داده است غالب ترجمه های قرآن از این قبیل است .

بولس حواری را فی الحقیقه باید مؤسس آئین مسیحیت خواند و انجیل بولس باحرارت ایمان و ترشح روحیه نیرومندی کتابت شده و از این رو درقارئین آن تأثیرات بخشید ، ولی می بینیم که در بعضی ترجمه ها ، آن متن کذائی بیشتر از یک عبارت تافه و عادی اثری در خاطر نمیگذارد . اینست که در ترجمه رباعیات خیام **فیتز جerald** گوی سبقت را رفته بوده و درعالم متداول شده است .

بسیار خوب ، علوم سه گانه زبان تحصیل شد و ذخائر لازم نیز در خزانه خاطر اندوخته گردید . آیا کار ادب و ادیب تمام شده است ؟ نه ! ادیب بسیار ، محتاج بحسن بیان برای تأثیر کلام میباشد .

اینجا ورطه و غرقاب غریبی است ، که در آن هزاران کشتی فرو شده و از آنها تخته پاره ای نیز بر ساحل نمی بینیم .

متنبی در آن قصیده دالیه بمدح سیف الدوله حمدان میگوید :

خَلِيلِي مَا لِي لَا أَرَى غَيْرَ شَاعِرٍ فَلِمَ مِنْهُمْ الدَّعْوَى وَمِنِّي الْقَصَائِدُ

طبیعت و وصف طبیعیات ، استفاده از حقایق کون برای بیان و تعبیرات ، حقیقت و مجازها ، اقسام تشبیهات و کنایات و استعارات ، ملک طلق احدی نیست و هر کس میتواند آنها را مورد استفاده خود در بیان و گفتار قرار دهد . ولی آنکس که بهتر و دلکش و زیبا تر از آنها استفاده نمود ، آن ملک مشاع را حیازت نموده و مطلب از آن اوست .

يك مطلب و مضمون يا يك غزل و قطعه و قصیده ، بمسابقه و طبع آزمائی گذارده می شود و در نتیجه کسی برنده میشود که بهتر و دلربا تر ، از عهده تعبیر و بیان همان موضوعی که همه سابقه ذهنی دارند ، بر آمده باشد .

گل و بلبل ، سرو ، شمع و پروانه ، شیر در شجاعت ، روباه در حیله و حزم ، جمال بستان ، صفای گلستان ، خدّ و خال و هزاران موضوعات طبیعی در دست تداول گویندگان و قاصده سرایان و سخن را نان هست ، ولی درجات استفاده از این موضوعات بعد خود موضوعات بایکدیگر در بدی و خوبی و به و بهتری فرق و تفاوت دارند .

برای آنکه کاملاً این گفته خاطر نشان شود ، در اثنای تتبع ، يك موضوع را انتخاب و آنچه گویندگان در آن باب گفته اند ، یکجا جمع کنید ، و آنگاه بمقایسه به پردازید تا معلوم گردد که : «هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ»

این انتخاب طبیعی بمرور زمان از طرف صرافان سخن شده است و از اینرو جوامع بشری آنرا برای خود نگاهداشته که مستحسن تر بوده و بقیه را بدست بی اعتنائی و فراموشی سپرده است که : «أَمَّا أَنْزَبُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» .

سیل بنیان کن مغول و تاتار برای کشور ما ، ثروت مادی و معنوی بر جای نگذاشت و بسیاری از آثار در آتش آن فتنه مخوف سوخت و سرپرست^۱ نالایق وقت خود برای تسلیم شدن بآن حادثه عظیم و مبّلت و چاوشی بیش نبود ، و ایرانی بیصاحب فکری جز حفظ جان و ناموس خود نداشت ، معذک آثار را که بی نظیر و گرانبها میدانست از قبیل مؤلفات بوعلی سینا ، بیرونی ، احوال العلوم غزالی شاهنامه فردوسی و دواوین گویندگان نامی و دیگر آثار را با فداکاری در زیر آن سیلاب جزّار حفظ و نگاهداری کرد .

برای دریافت این مزیت ادبی چه باید کرد؟

باید متوسل به تنبّع کلام بزرگان زبان گردید، از نظم و نثر و خطابه و شعب مختلف این چند مظهر بیان و تعبیر. از برکت تنبّع کلمات فصحا و بلغای زبان، قهراً ملکه حسن تعبیر برای متنبّع حاصل میشود و بر انواع اظهار مافی الضمیر توانائی حاصل میگردد. شخص متنبّع، از روی حصول آن ملکه ها خود بخود هم کلمات سلیس و زیبا و خالی از تنافر در تعبیرات میآورد و هم رعایت مقتضیات حالات میکند و هم توانا میشود که بر جمال يك معنی، لباسهای جمیلی بپوشاند و خلاصه بامقدماتیکه برای خویش اندوخته، ادیبی بلیغ و فصیح میشود و صنایع بدیعی را نیز بهنگام در نظم و نثر خود آنچنان جای دهد که زنده و سامعه خراشی نباشند. چنانکه اکثر کلمات اکابر کلام ازینگونه میباشد.

بنابراین احتیاج مبرمی بخواندن فنون معانی و بیان و بدیع نیست و احیاناً ممکن است در نتیجه توغل در آنها قریح ساده و ضعیف آلوده به تصنعات نامطلوب شوند.

این نظر همانستکه از مقدمه معروف ابن خلدون نقل کرده ایم که:

«فایده ادب توانائی در نظم و نثر است بر طبق اسلوب سخن پردازی عرب و برای این منظور آقادر از کلام عرب جمع و ضبط می کنند تا ملکه ای از نظم طبقه عالی گویندگان برای شخص حاصل گردد، و همانستکه اندلسی و سیوطی گفته اند که: سه علم از علوم ادبیه را باید از اهل زبان که بکلماتشان می توان اشتیهاد کرد آموخت و سه علم دیگر، مربوط بعقل است و از هر کس می توان فراگرفت. یعنی لازم نیست بکلمات کسانی استناد نمود که در لغت و صرف و نحو زبان باید بآنها استناد کرد.»

علم معانی چه دعوی دارد؟

این علم مدّعی است که به متعلم خود اصولی میآموزد تا بر وفق اقتضای هر حالی سخن گوید، یعنی هنگام شادی سخنان غم انگیز نیاورد و هنگام تسلیت،

سخنش تسلی بخش باشد. در جائی جمله ساده نیامورد و در محلی مقصود باتأکید، و اگر طرف دیر باور بود بر تأکید کلام بیفزاید، کلام باید خالی از کلمات ثقیل و متنافر باشد و نزدیک بفهم سامع، نه پیچیده و گره دار، و از جمله مقتضیات احوال رعایت اعتدال است در سخن که نه بحدی مختصر که وافی بادی منظور نباشد و نه بقدری مفصل که برای شنونده ملال آور گردد.

رعایت فصل و وصل در سیاق کلام بسیار لازم میباشد و بگفته بعضی: جان علم معانی دبحث فصل و وصل است، تا آخر دعوی . . .

علاوه بر اینکه بقول اندلسی و سیوطی، مسائل این علم مربوط بعقل است یعنی نیروی تشخیص بدونیک بشرو شعور ذاتی که شعرهم از آن اشتقاق یافته، بانسان پیشنهاد میکند که در کدام وضع و حال، چه باید گفت؟

به بینیم علم بلاغت و فصاحت با هیاهوئیکه دارد بسیر کدام آسمان بصورت وحی، ادبای بشر را بآموختن خود مکلف کرده است؟

بقول اصح که عبدالرحمن سیوطی قائل آنست شیخ عبدالقادر جرجانی «در قرن پنجم متوفی ۷۱۱» آنرا تألیف یا ابتکار نموده و نظر با ثبات اعجاز قرآن داشته است و ابو یعقوب یوسف سکاکی «در قرن هفتم متوفی ۶۲۶» معاصر محمد خوارزمشاه کذائی است و کتاب مفتاح را در دوازده علم تدوین نموده که جزء سومش در علم بلاغت است محمد بن عبدالرحمن بن عمرو قزوینی مشهور بخطیب قزوینی قسمتی از مفتاح را خلاصه و نامش تالخیص المفتاح نهاده که از جمله شروح بر آن شرح مختصر و مطول سعدالدین تفتازانی است.

بدیع نام کتابیست از جمه مؤلفات عبدالله بن المعتز بالله بن المتوکل عباسی که در «۲۹۶ هجری» پس از ۲۴ ساعت خلافت خلع و بدست یونس خادم المقتدر بالله عباسی در زندان خفه شد و خود نزد ادبائی که این علوم نخوانده بودند از قبیل: مبرد و ثعلب و غیر همتلمذ کرده است.

پیش از جرجانی و سکاکی و ابن المعتز سخنورانی بودند که از عصر خود

تابحال و بعد از این مرجع و مقلد و سرمشق سخنرانی بوده و هستند و مستخرج فنون فصاحت از کلمات آنها ، مباحث خود را جمع آوری کرده و باقوال ایشان برای اثبات مطالب ، استناد و استشهاد کرده اند .

باید دید ، آن سخنپوران در کدام مکتب این قدرت و سلطه یافته اند ، ما هم بسراغ همان مکتب می رویم تا از مقلد تقلید نکرده باشیم .

ایشان نخست در مدرسه طبیعت سخن آموز شده و آنگاه در پیشگاه استادان نظم و نثر ، موهبت خلقت را از قوه به فعل آورده اند .

با مراجعه بتاریخ ادب و شرح حال گویندگان بزرگ ، این نکته روشن میشود . اهل زندگی مادی ، همیشه متاع و کالا را از دست اول میخرند . حتی سقراط **عکاظ** که بآن اشاره کرده ایم ، مکتب سخن آموزی بود و جای جرح و تعدیل و اصلاح گفته ها ، تا بدانجا که هیأت حکمیت و قضات و باصلاح امروز (ژوری) از آنهمه اشعار و قصاید : هفت قصیده را پسندیده و تصدیق بر فصاحت و بلاغت آنها کردند و به **معلقات سبع** نامیدند و هزاران گفته ها را مردود دانستند .

هر کس باین طریق سخن آموزد ، فصیح و بلیغ می شود ، و حاجتی به قربان کردن عمر عزیز در محراب **سکاسی** و **عبدالله** **جرجانی** و **خطیب قزوینی** و **شرّاح تلخیص و مفتاح** نیست . و متبّع بالطبع ، فصاحت و بلاغت آموخته است ، با محفوظات دیگر که از برکت تبّع و استفاده از اساتید سخن بدست می آورد .

يك چنین شخصی ، البته برخلاف مقتضیات حال و مقام سخن نخواهد گفت و از خواندن تعلیمات و وصایای بزرگان آداب و اخلاق و از دیدن اینکه گفتارهای ناپهنگام ، چه تأثیرات بد ، برای گویندگان خود داشته و گفته های مناسب و پهنگام چه حسن اثر های نيك ، ملکه اندازه فهمی و حدّ هر چیز نگاهداشتن را تحصیل می نماید . مسلماً شخص باشعور مصیبت زده را تبريك و تهنيت نخواهد گفت و برعکس مگر آنکه اختلالی در مراکز شعور و ادراکش داشته باشد .

برای تقریح و تمثیل این حکایت را می آورم ، تا ضمناً هم دریابید که دنیا یار

چه کسان نیست ؟

دروقات الوفیات ابن شاکر در حالات حسن بن عبدالله بن جصاص گوهری که متمول بزرگی در عصر خویش بود گوید : عبدالله بن المعتز بعد از خلع شدن در خانه او پنهان گردید و راز را خانه شاگردی فاش کرد و ابن معتز را گرفتند و المقتدر بالله بن المعتض بالله بن الموفق مبلغ شصت میلیون ، از او خواست و بالاخره بشانزده میلیون مصادره اش کردند و بعد از خلاص شدن باز ثروتمند بزرگی بود ، به بلاهت نسبت داده میشد و با احتمال ابن شاکر عمداً بآن تظاهر داشت ، زوجه ابواسحق زجاج که یکی از متعینین بغداد بود مرد و برای تسلیت ، مردم در خانه اش ازدحام کرده بودند ابن جصاص نیز خندان و خوشحال وارد شد و به زجاج گفت : از این پیش آمد بسیار خوشوقت و شادم ، ابواسحق سخت متقبض شد و بهت و تعجب حضار را فرا گرفت و بالاخره یکی پرسید که در این مورد اظهار شادی و تبریک و تهنیت ، چه معنی دارد ؟ باید تسلیت و تعزیت گفت ، مگر شما را چه شده است ؟ ابن جصاص گفت شما راست میگوئید ، ولی من از آن خوشحالم که بمن خبر دادند که خود ابواسحق مرده است و متأسف شدم و آمدم و حالا که فهمیدم خودش نمرده و عیالش فوت شده بسیار خوشحال شدم که بحمد الله دوست عزیزم زنده است . گوینده مادر صورت عمل بشرایط ، تمام نکته های فصاحت را بکار میند که از آن جمله است رعایت وصل و فصل در کلمات و جملات و اینکار که عبارت از حفظ مناسبات دو کلمه یا دو جمله و بیشتر دو عطف باشد ، طبیعی است و هیچکس در کلمات عادی خود هرگز نمیگوید که مثلاً : «فرهنگستان محل استفاده است و آب قنات شاه بهتر از آب قنات حاج علیرضا است و خیابان و کوچه ما هنوز برق کشی و اسفالت نشده است . »

اینکه میگویند ، فلان مطلب نا مربوط و فلان کس بیربط میگوید همین است . و گرنه کلمات به تنهایی دلالت بر معانی موضوعه خود دارند و جملات نیز در

حدّ خود معانی بخش .

تأکیدات

در کلام عرب عوامل تأکید بیشتر از سایر السنه است ، از قبیل **إِنْ** و **وَأَنَّ** و **أَنَّ** و **لَام** تأکید و قسم و تقدیم فاعل بر فعل و خبر بر مبتدا و فصل ضمیر بارز میان مبتدا و خبر یا فاعل فعل و غیره : « **إِنَّ لَهُمُ الْوَحَقَّ** » و « **وَأَنَّ لَهُ لَقَسَمٌ لِّوَتَعْلَوْنَ عَظِيمٌ** » و شاید این همه تأکیدات برای سنجیه سر سختی و لجاج و عدم اعتماد بیکدیگر بوده که زبان فارسی نیز بی بهره از آن نمانده است .

هر آینه و همانا بیشتر معنی لام تاکید میدهد و گویندگان مادر موگدتر نمودن کلام به سوگند و استدلال توسّل جسته اند :

سعدی گوید :

بدوستی که اگر زهر باشد از دستت	چنان بعشق و ارادت خورم که حلوارا
قسم بجان تو خوردن طریق حرمت نیست	بخاکپای تو کآنهم عظیم سوگنداست

حافظ راست :

در خلوص منت ارهست شکی تجربه کن کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
و بر فرض که ما علم معانی جرجانی و سکاکی را خواندیم ، بسیاری از عوامل تأکیدات عرب را در کلام خود ، نمی توانیم بیاوریم ، زیرا آن الفاظ را نداریم :

گر باورت نمی شود از من تو این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم
و خلاصه اینکه ، برای تأکید کلام ، گویندگان در نمانده و منظورات خود بیان کرده اند .

چنکه بما آموخته بودند جمله موگد به **إِنَّ** و **وَمَوْكِدَاتٍ** دیگر را اینطور ترجمه میکردیم : « بدرستی و تحقیق که البته و الف البته » که هر گاه در نثر سلیسی ،

این عبارت برای تاکید گنجانده شود ، خالی از استهجان نخواهد بود تاچه رسد به شعر .

امیدوارم که باتوسعه تربیت نیک و حصول فضائل اخلاق ، این همه قسَم و تاکیدات از عبارات و بیانات پیراسته شود .
صدق لهجه و راستگوئی در تفاهم محتاج باین تکلفات نیست . شخص شریف اجل از کذب است و پیروی از لحن و لهجه دلائلها .

دعوی فن بیان چیست ؟

علم یافتن بیان میگوید : مرا بیاموز تا بتوانی يك معنی را در چندین عبارت تأدیه کنی . اگر چه بقول اصولیون مفهوم وصف حجت نیست ولی از مطاوی کلمات بعض از منتسبین باین فن پیدا است که اگر نیاموختی آن توانائی که يك منظور را به بیانات گوناگون بیاوری نخواهی داشت .

تمام آنچه که در باب لزوم وعدم لزوم درس علم معانی گفتیم ، باز در اینجا میگوئیم وبدون احتیاج به تکرار آنها را از نظر بگذرانید .

شیخ عبدالقاهر باتفاق اهل سیراز **جرجان** قدم بیرون نگذاشته و روی بغداد مرکز علوم آنروز را ندیده یا چنانکه گویندگان دیگر کرده اند ، قدم به بوادی **جزیره العرب** ننهاده و حتی بقول بعض فقط يك استاد بیش ندیده بود که خواهر زاده **ابوعلی فارسی** باشد ، ولی نبوع فکر و راحت خیال وادارش کرد که نکات بلاغت را مانند اصول فصاحت بصورت علمی در آورد . از کجا ؟ از گفتار بزرگان سخن از عرب و غیر عرب ، و چون فارسی زبان است ، البته از سخنان گویندگان و نویسندگان پارسی نیز استفاده نموده و همچنین است **سکاسی** که مروی است واز بستگان نزدیک **قفال مروزی** معروف ، استاد حدیث و فقه و کلام و چون قصدش اثبات اعجاز قرآن بود و در این کار خلوص نیت داشت ، خداوندش هم مدد فرمود و

این مجموعه ازمعانی و بیان بنام او ثبت تاریخ گردید .

وقتی وقتی **عبدالقاهر** باین فکر افتاد که سخن و سخنوری از نظم و نثر و اقسام آندو کمال نضج یافته بود و آن کاخ رفیع را مهندسین ماهر بآخر رسانده بودند و سیدرضی **عجازات القرآن و مجازات النبویه** نوشته بود . **جرجانی** برای مطالب استشهاد بکلمات همان بزرگان نموده ، حتی باقوال معاصرین خویش ؛ چنانکه **تفتازانی** در مطول نقل میکند :

شیخ عبدالقاهر میگوید : که **صاحب** گفته : «زینهار از آوردن اضافات متداخله».

اگر گویندگان عربی نثراد ، قبل از تدوین علوم بلاغت ، چیزی نمیگویم که ممکن است گفته شود ، فصاحت و بلاغت طبعشان بوده ، بایرانیان می پردازیم و فقط از نظر ادبی ، نه سایر علوم که تمدن اسلام را بسامان آورده است .
ایرانیان علاوه بر اینکه زمام علوم عصری ، از فقه و حدیث و لغت و ادب و سیاست و طب و ریاضیات را در دست گرفتند ، در شعر و نثر نیز عرب تحت الشعاع واقع شد .

بشاربن بُرد آن نابغه نابینا ، اصلاً از **تخارستان خراسان** است و از **مُخَضَّرَمِنْ** دوعهد **مروانی و عباسی** بوده ، که بدست **مهدي بن منصور** سومین خلیفه عباسی کشته شد . اینک مقام بیان را از خود او باید شنید که همه نقل کرده اند .

از او پرسیدند که اشعر شعرا کیست ؟ «جواب داد ، من خودم ! باتعجب دلیل خواستند ، گفت : هر شاعری از جاهلی تا بحال برای گفتن يك یا چند قصیده بر جسته شده و مورد اختلاف نظر از حیث اشعر بودن واقع گردیده و حال آنکه من سیزده هزار قصیده دارم که در هر کدام از يك شاه بیت باشد مانند این بیت :^۱

كَانَ مَثَارُ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤُوسِنَا وَآسِيَا فَنَائِلُ تَهَاوِي كَوَاكِبُهُ

همانا سیزده هزاربیت برجسته دارم و هیچکدام از شعرای جاهلی و **مُخَضَّرَمِي**

و اسلامیین سیزده هزار شاه بیت ندارند». ابیاتش بقدری برالسنه وافواه ساری و جاری مجرای امثال سایر بوده که **ابن خلکان** در قرن هفتم مینویسد: «حاجتی بذکر اشعارش از کثرت تداول و شهرت نیست» **بشار** در نیمه آخر قرن دوم کشته شد و **جر جانی** در قرن پنجم وفات کرده است تاچه رسد به **سکاسی** و مفتاحش و شرح آن قسمت از مفتاح العلوم .

ابونواس خوزستانی است و سرآمد شعرای عصر خویش میباشد و ابداء علوم فصاحت و بلاغت نخوانده بود .

از ائمه ادب **ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری** یا **مروزی** است و ادب الکاتبش را چنانکه نقل کردیم کتاب آسمانی ادب خوانده اند و کتب متعدد در فنون ادب نوشته ، از آن جمله کتاب معارف و عیون الاخبار و فاتش در ۲۸۱ این مثل ادبی شده است که : «بَدِئْتُ الْكِتَابَةَ بِابْنِ الْحَمِيدِ وَخَتَمْتُ بِابْنِ الْعَمِيدِ» یا «فَتَخَتِ الرَّسَائِلُ بِابْنِ الْحَمِيدِ وَخَتَمَتْ بِابْنِ الْعَمِيدِ»

مراد از ابن الحمید بن عبد الحمید یحیی بن سعید ، کاتب مخصوص مروان بن محمد بن مروان بن حکم بن ابی العاص آخرین خلیفه بنی مروان است ، مؤسس روش مخصوصی در نویسندگی بود و در فصاحت و بلاغت آیتی است و در ذی الحجه سال ۱۳۲ کشته شد ، از نژاد عرب هم نیست ، از موالی است ، و مراد از ابن العمید **ابو الفضل محمد بن العمید** وزیر رکن الدوله دیلمی و مخدوم و مربی صاحب بن عباد طالقانی است ، استاد مطلق خطابش میکردند و متنبی و شعرای معاصر متواضعانه مدحش کرده اند .^۱

اساتید گویندگان و نویسندگان فارسی که امروز مرجع و مستنداند و مسلماً **جر جانی** فارسی زبان از کلمات ایشان نیز برای تدوین منظور خود استفادات کرده از شهید بلخی و ابوشکور بلخی و **کسائی مروزی** و **دقیقی** تا رودکی و وزیر

ابوعلی محمد بلعمی مترجم تاریخ طبری وهم چنین فردوسی وملك الشعراء دربار غزنه ، عنصری و شاعر شیرین زبان و صاحب سحرالبیان فرخی سیستانی و غیرهم .

برای نمونه آوردن يك معنی درچندین عبارت وبه بیانات گوناگون مراجعه نمائید به امر شرق : حکیم ابوالقاسم فردوسی ، مخصوصاً در صحنه سازی میدان های جنگ و نقاشی طلوع وغروب آفتاب که این دو موضوع را بسی تکرار کرده و در هر جا تابلویی ساخته ، لکن نقش مکرر ندارد و رنگ آمیزی های تازه بکار برده است .

حکیم ناصر خسروعلوی ، استاد نظم ونثر روان ومحکم است و می بینیم که يك منظور را بسیار تکرار کرده ، ولی دوبیان و عبارت مکرر ندارد . مثلاً در رفتن جوانی و فرسودگی تن و ناتوانی ، این تعبیرات دارد که آلاں در خاطر دارم و برای دریافت زیادتتری بدیوانش مراجعه فرمائید :

ای ستمگر فلک ، ای خواهر اهریمن	خود نکوئی که چه افتاده ترا با من
زرد کرد ستم و نرم چو زرد آلو	قصد کردی که بخواهیم همی خوردن
اینکه شد زرد و کهن پیرهن جانست	پیرهن باشد جانرا و خرد راتن

بگویشان که جهان سرو من چو چنبر کرد	بمکر خویش و خود اینست کار کیهان را
------------------------------------	------------------------------------

وز تو بمکر و افسون بر باید	این فروزب و زینت سیما را
شصت بار آمده نوروز مرا همان	خود همانست ، اگر ششصد بار آید
هر که زوشت ستمگر فلک آرایش	باغ آراسته او را بچه کار آید

خوش خوش این گنده پیر بیرون کرد	از دهان تو در های خوشاب
و آن نقاب عقیق رنگه ترا	کرد خوش خوش به زرناب خضاب

وین ستمگر جهان بشیر بُشت بر بنا گوشهات پَر غُرَاب

بنگر که چو شنبلیله گشتست آن لاله آبدار رنگین
و آن عارض چون حریر چینی را کرده است بغام زرد و پرچین

ناصر بسال «۵۴۴ ه.ق» وفات کرده است ولی عمری بس دراز داشته که تا صد و چهل و چهار هم می نویسند ، و آنگاه که صاحب معلومات گردیده بود .

جر جانی معانی و بیان ننوشته یا انتشار نداده بود . بهار را نیز مکرر وصف کرده ، ولی بهاریه هایش مانند گل های رنگارنگ ، یکی بدیگری شباهت ندارد .
مسعود سعد سلمان^۱ که عمری را در زندان گذراند ، و گوئی تقدیر این امیر فاضل را اینگونه نامراد و ناکام کرد تا رسته ای از احساسات بشری که همه با آنها دست بگریبانیم مجسم گردد و یکتا از زبان دیگران سخن گوید هر نغمه از نواهای اندوهش سوز دیگر دارد و يك ناله در تأثیر بدیگری شبیه نیست .

می نویسند که دو دیوان دیگر هم داشته ، یکی بهندی و دیگر عبری که بعضی از ابیات عربی او رشید و طواط در حدایق السحر استشهاد کرده است .

معذلك معانی و بیان نخوانده بود و امثال این مرد بزرگ از اساطین نظم و نثر فی المثل ، **تاریخ ابوالفصل بیهقی** که بعقیده من باید ، برای اسلوب نویسندگی تجسم وقایع تاریخی ، آنرا سرمشق قرار داد ، مانند اقران خویش ، علوم بلاغت نخوانده بوده است .

نظام الدین ابوالفتح بستی شاعر شهیر و نویسنده کم نظیر
ابوالفتح بستی

که بیش از فتح شهر بست برای سبکتکین و غز نویان ارزش داشت ، در نظم و نثر فارسی و عربی برجستگی خاص دارد و مانند قصیده مشهور
نوئیه اش باینمطلع :

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانٌ وَ رُبُّهُ غَيْرَ مُحْضٍ الْخَيْرِ خُسْرَانٌ

تاکنون ساخته نشده و تجنیسات مطبوع که از قریحه تابناک او ترشح نموده ، و در فنّ بدیع و کتب ادب و تاریخ برای مثال و نمونه ذکر میشود از قبیل :

مَنْ أَصْلَحَ فَاْسِدَهُ ، ارْغَمَ حَاسِدَهُ - مِنْ سَعَادَةِ جِدِّكَ وَ قُوفُكَ عِنْدَ حَدِّكَ
عَادَاتُ السَّادَاتِ ، سَادَاتُ الْعَادَاتِ ، وَغیرها .

وفاتش در سال «۴۰۰ هـ-ق» است ، از اشعار فارسی او ، این قطعه معروفست :

نصیحتی کنمت ، گوشدار و فرمان کن	که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوّت داری و عدّت بسیار	به گرد صلح بگرد و به گرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت	نه هر که دارد فاز هر ز هر باید خورد

کاتب دربار خلافت و مخصوص به عزالدوله بختیار بن ابواسحق صابی

معزالدوله دیلمی در فضل و ادب و نظم و نثر عرب مقام ارجمند

دارد ، و بس در شأن او که سید رضی با مقامات علم و فضل و تقوی مرثیه اش نموده و حال آنکه بردیانت صائیین بود و مرد .

این رثاء در غرر مراثی است باین مطلع :

أَعْلِمْتُ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ أَرَأَيْتَ كَيْفَ خَبِيَ ضِيَاءُ النَّادِي

برای تمام ابیات به دیوان سید رجوع و قسمتی از آنها را با شرح نامه دانشوران آورده است ، وفاتش در سال «۳۸۳ هـ-ق» در بغداد میباشد .

نوشته اند که هر وقت سید رضی از طرف قبرستان شونزیه میگذشت در مقابل قبر صابی از استر پیاده میشد در باب آن مرثیه غرّا و این حرکت از او پرسش و بازخواست کردند ، که به بت پرستی از چه روی این همه احترام میگذاری ؟ سید در جواب و دفاع فرمود که : «من به فضلش احترام میکنم» .

ابوبکر که در علوم عربیت و مخصوصاً در لغت و اشعار
 ابوبکر خوارزمی و اخبار و حتی در انساب فرید و یگانه بود ، از پدری
 خوارزمی و مادری مازندرانی متولد شده و از اینجهت او را طبرخزی نیز
 می خوانند .

رسائل و مکاتیب و کتبی از خود پیاد گار گذاشته که آیات فصاحت و بلاغتند .
 می نویسند : صاحب بن عبّاد که مروّج و مرجع دانشمندان و اهل فضل و ادب
 بود در ارّجان اقامت و خوارزمی برای ملاقاتش آمد .

یکی از در بانان گفت : « صاحب را بگوئید که ادیبی بر در بانتظار
 ملاقاتست . »

صاحب گفت : « اورا بگوی که من عهد کرده ام هیچ ادیبی را نپذیرم مگر
 آنکه بیست هزار بیت از اشعار در حفظ داشته باشد » ، این پیغام را خوارزمی چون
 شنید جواب داد که باز گرد و پرس که « آن بیست هزار بیت را از اشعار مردان
 میخواهی یا زنان » صاحب تاشنید گفت : « همانا این ادیب ابوبکر خوارزمی است » .
 این مرد جلیل در قرن چهارم هجری وفات کرده است .^۱

این حکایت را از آن نقل کردم که برای نظم تائیدی باشد و شرحی از آنچه
 ابن خلدون گفته که : ملکه ادب را بالتبّع و حفظ کلمات و گفتار اکابر سخنگویان
 زبان میتوان بدست آورد .

خود صاحب بن عبّاد طالقانی و ثعالبی نیشابوری نویسنده کتاب کم نظیر
 یتیمه الدهر و غیره از این ردیف بزرگانند و عصرشان بالتبّع ، چون معلوم شد که
 مسلماً از جرّجانی و کتب اوفنون بلاغت نیاموخته اند ، بذکر شرح حال و تاریخ

۱ - بتاریخ عزالدین ابن اثیر، یتیمه الدهر ثعالبی ووفیات الاعیاء ابن خلکان مراجعه

وفاتشان نپرداختیم . و چنانکه قبلاً از **تفتازانی** نقل شد برای احتراز از تتابع اضافات شیخ **عبدالقاهر** از نصّ کلام صاحب شاهد آورده است .

نام خانوادگی حاکی است که از چه خاندانی است ،
محمد بن عبدالملك
 از قریه **دستکرة** همدان بود ، در جوانی کارش در ادب
زیّات
 بجائی رسید که هر وقت بحث شاگردان **مازنی نحوی**

مشهور در مباحث عربیّت بجدال میرسید ، بایشان می گفت : « بآن جوان که آنجا نشسته رجوع کنید (اشاره به عبدالملك زیّات میکرد) » از اکابر نویسندگان و از اساتید علوم ادبیّه است . از برکت قریحه و کسب علوم متداوله بوزارت **معتصم بن بالله بن هارون عباسی** رسید . **متوکل** او را کشت و بدیهی است که قبل از تولّد **عبدالله المعتز** نواده متوکل گرد آورنده فن بدیع . ادیب ماهری بود تاچه رسد به **جرجانی** و **سکاکی** .

اگرچه بنابر کمال اختصار و فهرست نویسی است ، آنهم فقط برای استشهاد و تائید مطلب ، ولی دو حکایت ذیل را برای خاطر نشان کردن دو نکته مختصراً میآورم :

زیّات در دیوان انشاء خلافت راه یافت و در عداد سایر کتّاب بود و **احمد بن عمار بن شاذی البصری** وزارت داشت .

روزی از طرف یکی از فرمانداران نامه ای به خلیفه رسید ، حاکی از خشک سالی که در آن لفظ **کِلا** و **عُشْب** بود . امیر المؤمنین که معلوماتش همین بود که فرزند **هارون الرشید** است معنی **کِلا** نفهمید و از وزیر پرسید ، وزیر که بقول متداول امروز شارلاتان نبود ، انصاف داد و گفت نمی دانم . **معتصم** بی اختیار و از روی غیظ ، این کلام معروف در تاریخ را بزبان آورده : « **خَلِيفَةُ أُمِّي وَ كَاتِبُ عَامِي** » آنگاه سؤال نمود که از کتّاب دیگر کیست ؟ **ابن زیّات** را آوردند و از او معنی

کلمه را سؤال نمود و ابن زیات بعرض رساند که علف را مطلقاً کلاً گویند و ترا عشب و خشک را حشیش و اقسام دیگر را نیز شرح داد و معتصم را خوش آمد و مقام وزارتش بخشید.

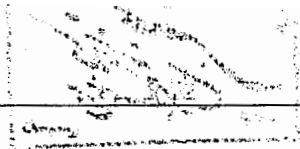
نکته این حکایت اینست که نویسندگی بیش از معلومات ادبی به علوم عصری نیز بس نیازمند است، مخصوصاً اگر نویسنده متصدی این شغل در مقامات عالی باشد که مرجع گوناگون حوائج و معروض تصادف با حوادثی است که تصدی امور بدی از آنها ندارد و نویسنده باید در هر مورد و هر موضوعی از عهده آن رأساً یا مطابق دستور بر آید، و چنانچه مجال شد در باب شرایط نویسندگی شرحی خواهیم داد.

حکایت دوم اینکه: **عبدالمک** سوابق خود و خانواده را فراموش کرد که روغن زیت فروشی بوده اند و مقام وزارت ظرف را لبریز نمود که رنجیدگان بهمین عنوان هجایش کرده اند، از آنجمله. **صولی ابراهیم بن عباس و احمد بن ابی دواد** گوید:

مَا أَحْوَجَ الْمَلِكَ إِلَى مَطَرَةٍ تَغْسِلُ عَنْهُ وَضَرَ الزَّيْتِ

و تمام امور را قبضه و بهمه کس حتی به خلیفه زادگان کبر و نخوت میفروخت تا روزی **معتصم واثق بالله** که از او رنجش داشت و قسم خورده بود او را عزل و کیفر کند، قبل از آنکه **واثق** مخصوصاً به تحریک **احمد بن ابی دواد** سوگند خود را اجرا نماید، و بجواب تهنیت های واصله و اخبار از خلافت خویش پرداخت و بسایر نویسندگان مراجعه کرد و نوشته هیچکدام مورد پسند نگردید، بالاخره **بابن زیاد** رجوع نمود و او نوشت و دل خلیفه ربهوده شد و چون **واثق** مرد فهمیده ای بود، تصمیم بر نگاهداری وزیر گرفت و سوگند را برطبق شرع کفاره داد و گفت: «سوگند را میتوان تبدیل نمود، ولی مملکت و ابن زیات را بدلی نیست».

اما **ابن زیات**، در اخلاق و رفتار آن بود که بود، فضل و ادب بکمال داشت، اما ادب درسی، نه ادب نقسی، مانند **خواجه بزرک نظام الملک و ابن العمید** و



وزیر مہبلی و صاحب عباد و غیر ہم ، و اندازہ نگاہداشتن نمیدانست ، از جملہ ابتکارات بی سابقہ او این بود کہ تنوری از مس ساخته بود کہ دیوارہ درون آن میخہای سرتیز داشت و ہر کس را کہ میخواست مصادرہ کند ، در آن تنور میگذاشت . بیچارہ قدرت جنبیدن نداشت کہ باہر جنبش نوک سیخ و میخہا در بدنش فرو میشدند ، و چنانچہ مغضوب و مبعوض بخت برگشتہ ، بتضرع میگفت بر من رحم کن ، ابن زیات این جواب میداد : «الرَّحْمَةُ خَوْزٌ فِي الطَّبِيعَةِ»

متوکل برادر واثق ، ہر وقت بر وزیر وارد میشد ، باو احترام لازم نمیکذاشت و در گفتار تندی و خشونت می نمود ، مگر خبر بواثق برسد و او را خوش آید .

این بود کہ کینہ وزیر در دل متوکل جای گرفت ، مخصوصاً کہ بعد از مرگ واثق ، وزیر سعی کرد کہ فرزند واثق خلیفہ شود . لکن احمد بن ابی دواد کہ قاضی الضقات ہم بود برای خلافت متوکل ، کوشش فراوان نمود تا بدانجا کہ او را در دار الخلافہ آورد و بدست خود عمامہ بر سرش نهاد و بردہ براو بپوشانید و پیشانیش بوسید و دست بیعت داد .

از اینرو ، کینہ ابن زیات در دل متوکل بیشتر متمکن شد و ابن ابی دواد ہم از شعلہ و رساختن آتش خشم خلیفہ بہرہنگام فرو نمی نشست ، مخصوصاً او را بدارائی بی پایان وزیر تطمیع مینمود ، تا امر بتوقیف ابن زیات داد و با زنجیر سنگینی بستندش و در همان کدائی اختراع او را افکندند ، وقتی او را میبردند بہ متوکل بتضرع وزاری گفت : «بر من رحم کن» متوکل همان پاسخ داد کہ آن بیرحم بہ تنور افکندگان میداد ! یعنی گفت : «الرَّحْمَةُ خَوْزٌ فِي الطَّبِيعَةِ»

این جہان کوہ است و فعل ماصدا بہ از گردد آنصدا ہا سوی ما

چہل روز ، در تنور باز جروشکنجہ دست بگریبان بود و در او اائل ربیع الاول سال ۲۲۳ هـ - ق جان داد .

واز غرائب اینکه از شکنجه گاه ، نامه ای به متوکل نوشت و این دوبیت در آن بود .

هِيَ السَّبِيلُ فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ كَأَنَّهُ مَا تُرِيكَ الْعَيْنُ فِي النَّوْمِ
لَا تَجْزَعَنَّ رُؤْيَا إِنَّهَا دُوْلٌ دُنْيَا تَنْقَلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ

ولی اشتغالات امیر المؤمنین و خلیفه المسلمین ! نگذارد که نامه را بخواند ، تاشبی که شاید ، در آنشب عیش و نوش نداشت و بنامه ها مراجعه مینمود و بعلاوه از اموال ابن زیات برخلاف انتظار ، پیش از صد هزار دینار بدست نیامده بود ، امر به خلاصش داد و صبح برای نجاتش رفتند ، جسد بیروحي یافتند و همان شب مرده بود در حالیکه مزه دست پخت خود را چشیده بود .

متوکل ، ابن ابی دواد را بس سرزنش کرد که تو مرا بکثرت دارائی ابن زیات تطمیع و این مقدار که مجموعاً بدست آمده ، ناچیز بود و به اینعمل نیارزید .

ولی خلیفه جاهل و قاضی القضاة مغرض غفلت داشتند که پیمان نه مظالم ابن زیات پر شده بود و باید جزای اعمال و رفتار خویش به بیند و آندو عامل اجرای این اقتضای عدالت شدند .

این حادثه ، مشتمل بر نکاتی است از معرفی استبداد و حکومت دلبخواهی فردی و حکمفرما نبودن قانون و بی توجهی مصادر امور بکارها و غیر ذلک ...

لکن منظور حقیقی من از این حکایت تجسم اعمال است ، هم در این نشأه که اگر چشم باشد ، هر روز می بینیم ، و النهایه غفلت نمیگذارد که متنبه گردیم و من معتقدم که تجسم اعمال راهم در این نشأه وهم درسرای دیگر ، باید یکی از پایه های محکم ترویج اخلاق و مبارزه با فساد قرارداد و بمردم خاطر نشان کرد که : اگر بد

کنند کیفرش بد برند .

«نه چشم زمانه بخواب اندر است» .

یکی از شخصیت‌های مورد استشهاد ، امیر شمس‌المعالی
قابوس وشمگیر

سرمشق بلاغت میباشد .

رسائل و اشعارش را ، خط زیبائی ، جلوه و جذابیت میداد و بقول صاحب‌بن

عباد :

«هَذَا خَطُّ قَابُوسَ أَمِّ جُنَاحُ طَاوُوسٍ»

بیاناتش بنام کمال‌البلاغه مجموعه شده است در «۴۰۴ هـ - ق» مقتول گردید و ممکن
است جرجانی از محضر این امیر دانشمند نیز استفاده کرده باشد .

اصلاً همدانی و در شهر هرات سکونت داشت ، در آداب
بدیع‌الزمان همدانی
عربیت برجسته است و مبتکر مقامه نویسی که حریری
خود در خطبه مقاماتش با اذعان بفضل و دانش و پیشوائی او گفته است که : «سرمشقم
در نوشتن مقامات ، مقامات بدیع‌الزمان است و «هَلْ يُدْرِكُ الظَّالِعُ شَاوَا الظَّلِيعَ»
در فارسی که زبان وطنی و مادریش بوده ، نیز استادی پرمایه است و منصور
منطقی شاعر استاد که از بستگان صاحب‌بن عباد است ، یکی از دست پرورده‌های
بدیع‌الزمان میباشد .

صاحب طبع و توانائی او را حضوراً امتحان کرد و خواست که قطعه‌ای از
گفته‌های منطقی را تعریف نماید .

منطقی گفته :

چون موی زدی آن صنم بشانه	يك موی بدزدیدم ازدوزلفش
چون مور که دانه کشد به لانه	وان موی بسختی همی کشیدم

در خانه چو آمدم پدر گفتم
بديع الزمان فی البداهه انشاء کرد :
سَرَقْتُ مِنْ طَرْتِهَا شَعْرَةً
حِينَ غَدَتِ تَمْشِطُهَا بِالْمِشَاطِ
ثُمَّ تَدَلَّحْتُ بِهَا مُثْقَلًا
تَدَلَّحَ الْنَمْلُ بِحَبِّ الْحِنَاطِ
قَالَ أَبِي مَنْ وَلَدِي مِنْكُمْ
كَلَّا كَمَا يَدُ خُلِّ سَمِّ الْخِيَاطِ

این نابغه بسال « ۳۹۸ ه.ق » در هرات وفات یافته ، یعنی ۷۳ سال قبل از فوت شیخ جرجانی .

صاحب بن عباد
این وزیر کم نظیر را در فضائل ادب و مکارم اخلاق و حسن سیاست ، نادره روزگار و اعجوبه دهر گفته اند ثعالبی در یتیمه الدهر میگوید : « عبارتی در ذهن حاضر ندارم که از بلندی مقامش در علم و ادب و جلالت قدرش در جود و کرم و یکتا بودنش در نهایت محاسن و جامعیتش در مفاخر و نافعون ، توانا بر تأدیه و بیان باشد » و جرجانی به نظریات و کلمات صاحب استشهاد کرده است .

وفاتش در شهر ری بسال « ۴۳۶ ه.ق » بوده ، یعنی هنوز جرجانی پا به نشأ وجود نگذاشته .

ابوالفرج اصفهانی
علی بن حسین اصفهانی ، حاجت به تعریفه ندارد و دایرة المعارف ادبش بنام اغانی این شخص را از معرفی بی نیاز میکند و در فضلش همین بس که صاحب بعد از دیدن آن کتاب ، دیگر در سفرها ، کتابخانه سفری خویش را که می نویسند باری شتر بود ، همراه نبرد و میگفت : « الاغانی قد کفائی » و همین جمله را نیز از سیف الدوله حمدان آن امیر ادیب و شاعر کم نظیر نقل میکنند که ابوالفرج بخط خود برای او فرستاده

بوده و ابن خلکان ، استعجاب قاضی تنوخی را که از افاضل وقت و در علوم عصری صاحب مقام بوده نقل میکند ، که بعد از ملاقات با ابوالفرج گفته بود : « من هیچ متشیعی را ندیدم که این همه محفوظات و معلومات داشته باشد . »

غیر از اغانی کتب بسیار در موضوعات مختلف دارد و **مَقَاتِلُ الطَّالِبِينَ** او ، در معرفی امام زانگان و مدفشان ، مرجع و مستند است و قسمتی از کتب او که برای **خلفای اموی اندلس** محرمانه مینوشت و میفرستاد ، مانند خود **اندلس** از دست رفته اند .

این شخص نسبش چنانکه ثبت شده به **مروان بن محمد جعدی** ، آخرین خلفای بنی مروان میرسد و عواطف و احساسات خانوادگی را در خود کاملاً حفظ کرده بود و روابطش با خلفای **اندلس** و کتبی که در فضائل و مناقب بنی عبد شمس مینوشت و محرمانه ارسال میداشت و صلات خلفای اندلسی نیز محرمانه در بغداد باو میرسیده حاکی از آن عواطف و احساسات است . معذک مذهب تشیع دارد و ایندو متضاد را باهم جمع کرده بود .

بپاس احترام ، این مرد بزرگ و تذکر بحقایقی لازم است پاره نکات را اختصاراً ، در اینجا بیاورم . یکی اینکه شیمه خویشنداری و ظرفیت این مرد بزرگ حق هر مقام را بموقع ادا کرده و انصاف را از دست نداده است .

از معایب خلفای **اموی** صرف نظر ننموده و آنچه بوده نوشته است و همچنین پا بر محاسن غیر **اموی** نگذاشته و هیچ جا تعصبی از رشحات قلمش استشمام نمی شود .

محاسن ایرانیان را ، در طئی سطور خویش گنجانده که اگر او اینکار را نمیکرد . مثل سایر مفاخر ما از میان رفته بود . منجمله اینکه عرب از ایرانی موسیقی را آموخته و اخذ کرده است .

آنچه بخاطر دارم ، اینست که پس از خرابی مکه بدست **حصین بن نمیر**

سردار مأمور یزید بن معاویه و منجیقهای لشکر شام و ختم محاصره بعثت مردن یزید، عبدالله بن زبیر به مرمت خرابیها پرداخت و عمله و بنای ایرانی، برای اینکار برگماشت، آنها چنانکه الان نیز عادت دارند، هنگام کار تغنی میکردند و مَعْبَد سغنی مشهور عرب که اساس این موسیقی نهاده است و قریحه و استعداد این فن داشت، همان مقامات را اخذ کرده و با اشعار عربی به نغمه سازی و نواخوانی پرداخت، تا آخر...^۱

دیگر آنکه عصر اموی و عباسی را تازمان خودکامی آن عزیزان بی جهت و امرای خود سرایشان، درذیل شرح حالات نوازندگان و شعرا، که بهانه ای بیش نبود، آنطور لطیف و باحسن بیان، نقاشی و مجسم میکند که انسان در هر صحنه ای از آن تابلو سازی تصوّر مینماید که مشغول تماشای آن مفاسد است، و اگر آن قلم و آن کتاب نبود، مامیمانندیم و قصاید مدح شعرا و قلم مورخین متملق.

بنابر این، گفته مرحوم میرزا محمد باقر چهار سوقی در روضات الجناح، بعد از انتقاد یا فحاشی نسبت به ابوالفرج، بدلیل اینکه از شجره ملعونه و خبیثه بنی امیه است، خالی از تعصب (چنانکه رواست) و بی انصافی نمیشد. گویا این متفقه جامد، برخلاف آیه شریفه: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^۲ و اصل مسلم حقوق جزائی، بسرایت جزم از یکی بدیگری قائل بوده است!

و نیز نوشته است: «این همه توصیف و تهجید که از این کتاب کرده اند. مختصر مراجعه ای بآن کتاب کردم، پرازهزل و نقل فحشا و فساد بود و اهمیتی در آن ندیدم!!» آری حکم نظره اولی چنین است و چنانچه ابوالفرج به منظور اصلی خویش تصریح میکرد و آنطور سوق کلام مینمود که آفای چهار سوقی نیز درمی یافت: در پایتخت خلافت عباسی چگونه میتوانست چنان هدیه نفیسی از ادب و تاریخ و اطلاع بر سیره آنهمه معاریف از طبقات مختلف را بعالم اهداء نماید: «او بتاریکی علی رادیده است».

۱ - به حالات مَعْبَد در کتاب اغانی مراجعه فرمائید.

۲ - آیه ۱۶۴ سوره انعام.

مطلب دیگر اینکه : پاره‌ای از مستشرق مآبان ، نسبت بایرانی بودن **ابوالفرج** می‌خواهند تظاهر بدقت و تحقیق کنند و می‌گویند عربست نه ایرانی و دلیلی ندارند جز اینکه بفارسی چیزی نوشته و از احفاد **مروان** است .

این گفته بدان می‌ماند که در مجلسی ؛ صحبت از عهد **ناصرالدین شاه** و رسوم دربار او بود ، منجمله از کشتی گرفتن پهلوانان در حضور شاه و وصف **پهلوان یزدی** معروف و هیکل و اندام درشت غیر متعارف او ، یکی از حضار که مجذوب حکایات شده بود ، از قصه گوی پرسید که **پهلوان یزدی** کجائی بود ؟ بعضی نیز مانند پرسنده مهیا بودند که این مجهول کشف شود ! ولی گوینده و پاره‌ای از حضار باهوش به خنده افتادند و سؤال کننده را سخریه کردند !

هیچکس نامی از **ابوالفرج** بدون حفظ نسبت **اصفهان**ی نبرده است . اما دلیل اینکه بزبان فارسی کتابی ندارد ، مد و متعارف زمان این بود و زبان علمی عربی شد .

من نمیدانم در ایرانی بودن **ابن مقفع عبدالله روزبه** ، نومسلمان که منصور خلیفه دوم عباسی ، بیپانه اینکه در دل هنوز بآئین پیشین است ، يك چنین مرد دانشمندی را که برای خودشان مفید بود کشت ! کس تردید کرده باشد ، معذک اثری از او بفارسی باقی نماند و آنچه باقی است به عربی نوشته است ، و نوشته‌هایش آیات فصاحت و بلاغت و آنچنانست که خود بلاغت را وصف نموده : «**أَلَلَّتْ سُبُوتَ مَعْنَاهَا اللَّفْظُ**» ،

شیخ **ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری** : «**۳۷۶-۴۶۵هـ**» صاحب رساله مشهور بر طریقه صوفیان ، مسلماً از حیث نژاد عربست ولی در ایرانیت مستحیل شد و باید اورا نیشابوری خواند ، در طریقت پیرو **ابوعلی دقاق** و داماد او بود و از **ابن فورک** و **ابواسحق اسفرائینی** و غیرهم علوم متداوله آموخت .

از **بشار بن برد** ، کدام شعر یا نثر فارسی داریم ؟ سیویه فارسی بیضاوی استاد خود عربها ، در زبان عرب : اثر پارسیش کجاست ؟ **ابوسحق اسفرائینی** متوفی بسال «**۴۱۸ هـ**» در نیشابور و جسد او را به اسفراین نقل کردند مسلم عندالکمل ، در

احاطه بر علوم ، تالیفاتش عبری بود و بفارسی نوشته‌ای از او سراغ نداریم . همچنین ابواسحق شیرازی متوفی «۳۹۳-۴۷۶ ه.ق» مدرس مدرسه نظامیه بغداد . اغلب تألیفات امام محمد غزالی عبری است و کیمیای سعادت که ترجمه مختصرتری از احیاء العلوم است ، بالحاح مریدان پارسی زبان خود بفارسی نوشته است ، و همچنین بوعلی سینا حکمت علانی را بخواش علاءالدوله ساکویه بفارسی در آورده ، با اینکه از ایران بخارج سفر نکرده است ، و از این قبیل بزرگان ایرانی بسیار داریم که برمتبّع پوشیده نیست .

بعلاوه بعضی تصریح کرده اند که در اصفهان متولد شد و برای کسب علوم به بغداد آمد ، نسبت فکر کسب و رفتن بغداد را بخود میدهد ، پس رشید و ممیز بوده که این فکر داشته .

اما مروانی بودنش ، این هم هیچگونه دلالتی بر اثبات مدعی ندارد ، و گرنه باید از تمام ساداتیکه در ایران متولد و همه کس ایشانرا ایرانی میشناسند ، نفی ایرانیت کنیم ، زیرا همه از اولاد هاشم بن عبد مناف اند و عرب خالص .

باری سخن بدرزا کشید ولی برای رفع این مغالطه تاریخی لازم بود که بعضی نقطه‌های تاریک روشن گردد . مقصود اینست که ابوالفرج اصفهانی متوفی ۳۵۶ هجری قمری که در طی کلماتش از فصاحت و بلاغت نیز بسیار سخن گفته ، علم معانی و بیان نخوانده است و قبل از آنکه جرجانی بدنیای آید وفات نموده .

مهیار بن مرزویه ، شاعر و نویسنده است و نو مسلمان و مهیار دیلمی شیعی ، خبرگان گفته اند که : مهیار در غزل و سلاست

بیان و خفّ روح شعری ، بر بسیاری از متقدّمین تقدم دارد ، و قبل از عبد القاهر چهل و شش سال از دنیا رفته و مسلماً دلائل الاعجاز نخوانده بوده است . برای نمونه دو شعر از تغزل يك قصیده اود کر میکنم ؛

سَقَى دَارَهَا بِالرَّقَمَتَيْنِ وَ جَبَّاهَا مَلَأَتْ يُحِيلُ التُّرْبُ فِي الدَّارِ زَمَوَاهَا
يَرَاهَا بَعَيْنِ الشَّوْقِ قَلْبِي عَلَى النَّوَى فَيَحْطِي وَلَكِنْ مَنْ يُعِينِي بِرُؤْيَاهَا

طبری

ابوجعفر محمد بن جریر طبری ، مانند ابواسحق اسفرائینی

از صاحبان مذاهب ، تقلید نکرد و او را مجتهد خواندند ، یعنی

بر تمام علوم عصری چنانکه باید احاطه داشت .

دو کتاب بی نظیرش : یکی تاریخ و دیگری تفسیر ، قطع نظر از سایر مؤلفاتش دوشاهد عدل بر مقامات عالیۀ این مرد بزرگ است و برای آموختن فصیح و بلیغ نوشتن ، از مکتب جرجانی و سکاکی استفاده نکرده است ، چه در «۵۲۲ق» در آمل مازندران پا دنیا گذارد و در ۳۱۰ در بغداد بر محیطی که قدرش نشناخته و آزارش دادند ، آستین برفشاند^۱

مترجم فاضل تاریخ طبری : ابوعلی محمد بلعمی وزیر عبدالملک بن نوح سامانی که بامر آن پادشاه دانش پرور بفارسی در آورده . از قماش بزرگان ادبی است که کتب فن^۲ بلاغت نخوانده است و همچنین دانشمندی که تفسیر طبری را بامر منصور بن نوح سامانی فارسی کرده اند ، و هر دو اقدام در نیمه آخر قرن چهارم است .

از این قبیل بزرگان علوم و آداب که تمدنی در پیرامون کلام خدا ، بوجود آوردند که بنام تمدن اسلام خوانده میشود ، بسیار اند و شیخ جرجانی و سکاکی از خرمین ایشان در تألیفات خود خوشه چینی کرده اند ، و برای نمونه نام شخصیت هائیکه ذکر کردیم کافی است .

بدیع

این فن^۳ می گوید که بشما محسنات لفظی می آموزم . از جناس و اقسام آن ترصیع که پناه بر خدا ، هر گاه نویسنده و شاعری در آن متوغل شده و مورد توجهش قرار دهد ، چه برودتی بیار خواهد آورد !

این فن^۴ را عبداللّه بن المعتز عباسی تألیف نمود و گودالی برای لفاظان کنده است . البته ابن المعتز نظرش بکلمات عرب بوده و از آنها استفاده و استنباط

۱- بماند بعد از این تاریخ رجوع فرمائید .

کرده که خود آنها و نویسندگان و شعرای قبل از مؤلف، خبری از این مباحث جدید الاختراع نداشته‌اند و همان محسنات لفظی را آورده‌اند و در مواقع لازم، طبع و ملکه بیان، بمرصع سازی بدون اینکه با اصطلاح (ترصیع) توجهی داشته باشند.

توجه و توغل بقرن بدیع، قصیده‌ای میسازد مانند چکامه عربی رشید و طواط که مطلعش اینست:

يَا خَلِيَّ الْبَالِ قَدْ بَلَبَلْتَ بِالْبَلْبَالِ بَالِ
بِالنَّوَى زَلَزَلْتَنِي وَالْعَقْلُ فِي الزَّلْزَالِ زَالِ

که باید نامش را (بلبالیه) گذاشت، در کتاب معروف به معلقات سبع چاپ شده، یعنی من هنگام تضييع عمر در آنجا دیده‌ام، و تصور میکنم و طواط که شاعر فاضلی است، عمداً این قصیده را ساخته‌است که بگوید نتیجه توجه برعایت تجنیس الفاظ و سایر محسنات لفظی و یله نمودن الفاظ را بخود طبع و قریحه، این تکلف بارد می‌شود.

تتبّع کلمات فصیحی زبان، انسان را از خواندن بدیع نیز مستغنی می‌کند و وقتی فصاحت و بلاغت حاصل شد، الفاظ از معانی تبعیت خواهند کرد. اندام متناسب زیبا و خیاط ماهر، البته لباس درخور و مناسب برتن پیرایه خواهد نمود.

خلاصه مطلب

پس مطلب اینطور خلاصه میشود که برای ادیب، آموختن لغت و صرف و نحو ضروری است و سپس باید باندوختن سرمایه برای ثروت اندیشه و افکار پرداخت و راه آن فرا گرفتن علوم متداوله است، بقدر کفایت، و انگاه تبّع و دقت در کلمات بزرگان نظم و نثر بحدّیکه ملکه فصاحت و بلاغت در نفس حاصل گردد.

زینهار دراثنای تبّع بکلمات سست و گفتار فرومایگان منتسب بادب توجّه بلکه نگاه نکنید که انعکاس آنها در ذهن بی اثر نیست. آقای دکتر آشتیانی که بحقّ از حیث صفت و اخلاق، نمونه و نماینده هنرمند شیر ما مرحوم کمال الملک میباشند؛ نقل می کند که از وصایای استاد این بود که: «بکار بد، یعنی نقاشی، نقاشان کم هنر، ابداً نظر نیندازید که بی تأثیر در کار شما نخواهد بود».

منهم توصیه می کنم که تا وقتی قریحه پخته نشده و ملکه فصاحت در طبع تمکّن نیافته، گفته های گویندگان سست گوی را، نه بخوانید و نه بشنوید، تا کُر شوید، بلکه دریا، که آلودگی پذیر نباشد.

لزوم آموختن علوم و معارف

ازهریک از آموختنیها که ذکر کردیم، هرگاه غفلت شود یا مسامحه در آن روا دارند، منظور غائی و عالی از ادب حاصل نخواهد شد، بالاخص تبّع کلمات بزرگان.

این بزرگان نظم و نثر، غالباً علما و حکما و ادبای آگاه بجهات ادب بوده اند و بدون داشتن معلومات فلسفی و طبیعی و تاریخی تبّع بی نتیجه خواهد بود.

تبّع یعنی آگاهی و دریافت آن چیزی که در آن فحّص و دقت میشود و چنانچه مورد فحّص و مطالعه مجهول بماند، تبّع نه موضوع دارد و نه نتیجه و محصول، اگر نادانی هزاران کتاب ورق زند و مرور کند، حمل اسفار کرده است که: «از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا».

مناظرات حکیم اسدی گوینده گرشاسبنامه که بگفته ای استاد فردوسی بوده سراسر مباحثات علمی است که اضداد طبیعی بایکدیگر کرده اند.

مثلاً این گفتار فردوسی، در آغاز شاهنامه:

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چئی هر چه هستی توئی

بیانست از آخرین ادراک بشر و بدون اطلاع بر فلسفه بر تراز طبیعت نمی توان

آنرا کما هو حقّه فهمید .

یا این گفته نظامی :

بنزد عقل هر داننده ای هست که با گردنده گرداننده ای هست
اشاره به بُرهان حرکت است که از ابتکارات ارسطو می باشد و سایر محققین
پذیرفته اند :

خواجه شیراز میگوید :

حسن ز بصره بلال از حبش صُهیپ از شام ز خاگمکه ابو جهل این چه بوالعجبی است !
فهم این شعر ، مستلزم شناختن آن چهار تن است ، تا فهم مقایسه و استعجاب خواجه
بشود . و نیز گفته است :

در خرّقه چو آتش زدی ای سالک عارف جهدی کن و سر حلقه نردان جهان باش
این شعر روان و جذّاب که میخوانیم و میگذریم ، از مشکلات بیانات خواجه
و اشعارات اوست و فهم آن جز با شناختن شخصیت معنوی این مرد بزرگ و آشنائی با
طریقه سلو کش ممکن نیست . و لا اقل باید زحمت دقت در کتاب حافظ شناسی را بر
خود هموار نمود .

در فهم کلمات مولوی مخصوصاً مثنوی که خواه نخواه هر کس را بسوی
خود جذب و جلب میکند ، به معارف و علوم نیازمندیم .
از شاهکارهای مثنوی یکی قصّه « صدر جهان » است که سوز عاشق و سوزندگی
عشق و علوم و معارف ، در آن موج میزند . جز با داشتن مبادی لازمه از علوم متداوله
میسر نخواهد بود :

سلسله اینقرم جعد مشکبار مسئله دور است اما دور یار
و امثال آنرا ، جز با داشتن علم و معرفت ، نمیتوان فهم حقیقی کرد ، مگر به
لفاظی بپردازیم .

سنائی در قصاید و مثنویات ، بسیار بوقایع و شخصیتهای تاریخی اشارات دارد
و چنانچه بخواهید ، تتبع سود دهد ، باید با آنها قبلاً آشنا باشید .

دیوان حکیم انوری کتابیست علمی و معلومات خود را در ابیات خویش

گنجانده است .

خاقانی شیروانی قطع نظر از سایر معلوماتش که اشعارش بآنها اِشْراب و اشباع شده بواسطهٔ قرب جوار با **ایروان** و (اوج کلیسیا) وحشرو معاشرتش با مسیحیون مصطلحات زیاد از شعایر و اسامی و آئین مسیح در کلمات خود آورده است ، مثلاً :

شوم زَنار بندم زاین تعدی	روم ناقوس بوسم زاین تحکم
چو عیسی پای بند سوذن آنجا	من اینجا پای بند دشته ماندم

پس هر چه میتوانید ، وقت عزیز را صرف تحصیل علوم حقیقی و تاریخی بمعنی اعم و فلسفه تاریخ بنمائید و تتبع کلام بزرگان ادب . نرسید از تلقینات تزریق شده که دیگر نمیتوان بپایه و مایهٔ اساطین علم و اساتید سخن رسید ، که فیض بکار بردن قوای باطنی و فعلیت یافتن استعدادهای نهفته ، در این کار گاه عجیب خلقت که نامش انسان است ، اگر مدد نمود : «دیگران هم بکنند آنچه بزرگان کردند» .

در این فن بلند نامی بجوئید ، که البته فقط بر **نظامی گنجوی** ختم نشده ، و باب فیض و فیاضی منسد نیست . انسان بصورت خدا خلق شده و این رمز عالی و پر معنی ، بر هر حیوان ناطقی صادق است :

تو کارگاه سراسر کمال یزدانی	چنانچه منقصدی باشد از تو خواهد بود
-----------------------------	------------------------------------

سایر فنون ادب

در صورتیکه لزوم یا عدم لزوم تعلّم فنون معانی و بیان و بدیع ، این باشد که شرح داده شد ، حال تلف کردن عمر ، برای آموختن عروض و قوافی و قرض الشعر و غیرها معلوم است ، و وقتی آن ملکه منظور حاصل گردید ، نتایج منظور از آن فروع تبعی ادب نیز بدست خواهد آمد .

هَذَا الْعُمَرَى هُوَ الْفُضُولُ	مُسْتَفْعَلُنْ فَأَعْلُنْ فَعُولُ
مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْخَلِيلُ	قَدْ كَانَ شِعْرُ الْوَرَى صَحِيحًا

مراد از خلیل: خلیل بن احمد لغوی عروضی صاحب کتاب العین و وضع کننده علم عروض میباشد.

حیات ادبی

ادبیات مانند موجودات جاندار، از قانون نُشوء و ارتقاء تبعیت دارد. متولد میشود، نمو میکند، بمرحله کمال میرسد و آنگاه بسوی نشیب انحطاط سیر کرده و ممکن است دستخوش انقراض و فنا گردد.

از آنجا که ادب، معروض حوادث و تغییرات است، بجان دار تشبیه و بقول شما اهل علم، ادب و ترقی و انحطاطش وصف بحال متعلق است، یعنی تابع کمال و ترقی و هبوط و انحطاط صاحبان زبان و ادب میباشد.

فنیقیها در بحر پیمائی و ایجاد روابط تجاری و سادگی خط و ارقام حساب، بتمدن عالم خدمت کرده اند، ولی امروز نه از خودشان نشانی است و نه از زبان و ادبشان، و همچنین از زبان و ادب قدیم **مصر**، با آن تمدن عالی، مگر آنقدر که از نقوش و خطوط **اهرام** کشف شده است.

آنچه از زبان قدیم **ایران** میدانیم، اولاً بسیار اندک و ثانیاً حدس و تخمین مستشرقین است **گاتها** که مجموعه ایست دینی و مشتمل بر **مناجاتهای زردشت** با **اُورمُزدا** و میگویند قسمتی از **اوستای زردشت** میباشد، تحقیقاً در زبانش نمیتوان رأی قطعی داد که زبان متداول زمان بوده یا زبان مخصوص آئین آن و خورشور مصلح و چه دلیل داریم که **گاتها** چون ادعیه و راز و نیاز است، محفوظات مهاجرین زردشتی ایران بهند نباشد، که بعد جمع آوری شده، و معلوم نیست چه تغییراتی در آن راه یافته باشد؟

از زبان و ادب عهد درخشان **هخامنشیان** و **اشکانیان** بی خبریم، ولی از زوایای تاریخ و نصوص دشمنان دیرین ایران هویدا است که در اعصار قدرت، زبان و آداب

ما در عالم آن روزها نافذ و محل توجه بوده است و هنوز هم بقایای آن عهد درخشان باقی است .

ایران در کشور آسمانی چین ، جنگ و فتحی نکرده ، معذک زبان و آدابش در آن کشوری که از خود صاحب تمدن و آداب خاص بخود میبشد ، رخنه و نفوذ داشته است .

ابو عبدالله محمد ابن عبدالله بن ابراهیم طنجی معروف به ابن بطوطه «۷۰۳-۷۷۹ هـ ق» در قسمت سیاحت کشور چین مینویسد :

«امیر بزرگ قرطی این شخص امیر امراء چین است و از ما پذیرائی نموده ، ضیافتی کرد که بزرگان شهر در آن حضور یافتند و بدست طبّاخان مسلمان اغذیه تهیه گردید ، این امیر با عظمتی که داشت بدست بما غذا میداد و قطعات برای ما می برید؛ سه روز مهمانش بودیم ، پسر خود را مأمور کرد که مارا بگردش خلیج ببرد، در کشتی که شباهت بکشتی جنگی «حراّقه» داشت نشستیم و امیرزاده در کشتی دیگر و نوازندگان و موسیقی دانها همراه او بودند امیرزاده به موسیقی فارسی علاقمند بود و خوانندگان شعر فارسی میخواندند و امر کرد که تکرار نمایند تا آنها را حفظ کردم آهنگی عجیب بود» ، شعر اینست :

تادل به محنت دادیم	در بحر فکر افتادیم
چون در نماز استادیم	گوئی بمحراب اندریم

ظاهراً این مربع ترکیب فرودش در ربع آخر است و قیافیه کشش یافته و قسمتی تکرار میشود تا تمام گردد ، باصطلاح امروز تصنیف است و اشعاریکه مقدمه بایکی از مقامات خوانده شده ، در اینجا نیامده و بخاطر دارم که با اشعار شیخ سعدی خوانندگی شده است و تصوّر میکنم که در خود همین رحله بود و یادداشت هم کرده بودم و می خواستم در اینجا نقل کنم ، ولی آن یادداشت را نیافتم و چنانچه از آقایان کسی بخاطر داشته باشد که در جای دیگر این رحله است یا در سیاحتنامه دیگر و مرا آگاه فرماید ، متشکر میشوم .

رشته این تدقیق و تحقیق را بهتر که بیشتر نکشیم و اینگونه گفتار را برای وقت و مجال دیگر باید گذاشت.

منشأ نفوذ آداب ملی

ادب و زبان، يك ملت از دو منشأ نیرو میگیرد: اول نبوغ ادبی ادبای قوم که از پرتو بیاناتیکه تازگی و طراوت دارند، معانی و مطالب گمگشته بشر را که جویای آنها هستند و عطش و التهاب دارند، هدیه و تقدیم کند. قهرأ هر کس شیفته و فریفته خواهد شد و زبان آن بیانات، بالتبع مورد توجه خواهد گردید.

سعدی، حافظ، خیام، فردوسی، بوعلی، محمد زکریا و غیرهم خود با نبوغ خویش در عالم، علم افراخته و نفوذ کرده اند و بدبختانه ما ترویجی از آنها ننموده بودیم.

امروز باید از تکرار های متبذلانه گل و بلبل، سرو سمن و یاسمن، شمع و سوز هجران، نشاط وصال، سروه کرده کردن این کلمات، قدری امساک و حصار تقلید را که در چهار دیوار آن محصوریم ویران کرده و همچنین مدیحه سرائیهای شرم آوری را که گوینده و شنونده هر دو میدانند خوش آمد گوئی و تملق است بیکسو گذارد، بقول ظهیر فاریابی:

چرا بنامی مرطوفه زنگئی را حور؟! چرا خطاب کنی نفس سفله ای را راد؟!
زینهار، من نمی گویم که از غزل و تغزل و تشبیب یاوصافی باید یکسره صرف نظر کرد که دو رکن سخند. آن کس را که در آتش عشق و جذبه میسوزد، چگونه میتوان مانع شد که ناله و فریاد نزند: «نای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید.»

سخن من اینست که دلهای چون یخ افسرده، برای اینکه شعری گفته باشند چرا بصرف تلقید، الفاظ و کلمات را که به نخ بکشند! چنین کس اگر میخواهد

شعر بگوید ، باید به بیند که در آنحال چه کیفیت روحی دارد و به چیزهائی متحسّس است ، همان را نظم کند که البته شنیدنی و تازه‌ای بشنونده خواهد داد .

چند نفر از دوستان ؛ کیفیات روحی خود را نظم میکنند و اشعارشان شنیدنی بلکه انشاءاله پائید نیست: آقای امیری فیروز کوهی رنجیده از روزگار و بدبین است که امیدوارم در این باب تجدید نظر کنند ، این روحیه را احياناً بقالب شعر در می‌آورد و الحقّ خوب و شنیدنی است ، آقای رضایت در اجتماعات و اخلاق سخن میگوید و قابل توجه است آقای رهی معیری غزل سرا شده و چون مناسبت دارد و ترشح احساساتست ، باید بگفته ایشان گوش داد .

حتّی شاعر اگر عشق و جذبّه نداشت ، میتواند ازحالات بی‌عشقی خویش سخن گوید که چون از دل برخاسته ، دل نشین خواهد بود .

صائب از این حال روحی خود خبر داده و توجه فرمائید که شاهکار بیانست :

زی‌عشقی بهار زندگی دامن کشید ازمن و گر نه همچو شمع طور آتش می‌چکد ازمن

شاید صائب در این دو شاه بیت ، بدوبیت شمس المعالی قابوس و شمگیر نظر داشته است :

فَاحِسٌ مِنْهَا فِي الْفَوَادِ دَيْبًا	خَطَرَاتُ ذِكْرِكَ تَسْتَنْبِرُ مَوَدَّتِي
فَكَانَ أَعْضَائِي خُلِقْنَ قُلُوبًا	لَأَعْضَوَلِي إِلَّا وَفِيهِ حُبَابَةٌ

مدیحه گوئی

آنها باید بافته دل باشد و گوینده مجذوب صفات برجسته ممدوح و از این نظر و صافی لازم است ، که هم تشویق دیگرانست به تشبّه آن بزرگ ، و هم وصف شده ، به ثبات ، بر خصال پسندیده بیشتر ترغیب می‌گردد که مردم قدر او شناخته و دانسته‌اند .

قصد اینست که ادیب ؛ آئینه سرپای نمای اجتماع است و زبان گویای جامعه و باید مانند آئینه ، آنچه در او منعکس میشود نشان دهد و آنچه در دل دارد از روی عقیده و ایمان بزبان آورد ، نه بدروغ و تملق و برای پول و پلوسر مشق فساد دیگران گردد و ترویج کذب و خلاف واقع نماید .

ادیب و شاعر و نویسنده کاسب و تاجر ، بچشم بینایان مبغوض و متفور است و گفتارش با پرگاهی برابر بوده و بادش خواهد برد ، باید گفتار چنان باشد که :
«از باد و باران نیا بد گزند»

آیا ! کم برای محمد خوارزمشاه^۱ مدیحه سرائی شده ؟ و شیر ، پلنگ ، ببر و فیلش خواندند ، و دیدید که گاه امتحان ، روباه پستی بیش نبود و بدون اندک مقاومتی فرار کرد ، سهل است برای رخوت اعصاب ایرانی مبلغ بود و همه جا میگفت مقاومت نکنید که فایده ندارد . و امروز هر کس از خواندن آن مدایح متفر است و از گویندگان انزجار و نفرت دارد . درباره **ترکان خاتون** مادرش ، چه مدایح ، در حالیکه برای فساد و تخریب ، کانون شومی بود و یکی از موثرترین عوامل برای اجرای منظور چنگیز و آن ترتیب ، آنهمه نتایج سوء .

شاعر ، نشانه عصر خود است و راهنمای معاصرین ، و با کشور و مردم کشور باید هم آهنگی کند . باید خادم فضائل و مکارم اخلاق بوده و مشوق نیکوکاران و خدمتگزاران باشد و سد سدید در مقابل بدکار و بدکاران . تقلیدهای کهنه ناسودمند را بدور افکنده ، شعایر و آداب ملی و مذهبی نافع را تثبیت و بآ آنچه بیهوده و مضر است حمله کند .

اینک برای مثال ، نام يك شاعر ملی را که در رأس انقلاب ادبی ملّی واقع شد و خدمات گرانبهایی بجامعه خویش کرده میآورم تا ضمناً هم خاطر نشان شود که پایه گوینده گی او بر چه معلومات ادبی قرار گرفته بود :

بارودی

محمود سامی البارودی (۱۸۴۰-۱۹۰۴ میلادی) شاعر وطنی مصر

است و معاصر اسمعیل پاشا خدیو کشور فراعنه و شریک

نهضت اعرابی پاشای معروف .

بارودی از خاندان اشراف کشور و از باز ماندگان امرای ممالیک است و بتصریح احمد امین زکی و نجیب محمود دو نویسنده عالیمقام ، صرف و نحو نخوانده بود ، ولی ادبائی مانند شیخ حسین مرصفی او را به تتبع گفتار قدما واداشته و در جوانی ملکه گویندگی در طبع و قافیه اش انطباع یافت ، و در استقبال از قصاید اکابر سخن ، مانند ابونواس و ابوفراس بدان پایهرسید که درخور آن شد که از طرف سخندانان ، مابین دو گفتار ، مقایسه و سنجش شود .

در عصر بارودی ، شعر و شاعری ، مانند چندی قبل خودمان (انشاءاله حالا نیست) گوینده و نویسنده ، ریزه خوارخان امراء و بزرگان و در هر فرصتی بستایش اشخاص می پرداخت ، فرصتها : از قبیل ساختن عمارت جدید یا قصر تازه ای بود که رشك سدیر و خورنق و پایمهایش از عرش بالاتر ؛ یا مسافرت و بازگشتی روی میداد تهنیتها نثار میگردد . یا از نیل ، ترعه و کانالی برای آبادی مزرعه نوی حفر میشد و این کانال رشك جوی خلد بود و آبش طعنه بر آب حوض کوثر میزد و در آخر تاریخی هم بر مدیحه افزوده میشد و هکذا . . .

غزل سرائی ، برای آن بود که بگویند : از عهده این قسم شاعری نیز بر می آید ، در حالیکه گوینده بهیچ جا و هیچکس دل داده و مجذوب نبود و ناچار اینگونه غزل خشک و جامد و بی آب و تاب ، جلوه و جذابیته نداشت .

مردم تن به ذلت و پستی داده و گردن زیر یوغ استبداد و استعمار بیگانگان خودی و اجنبیان دشمن نهاده بودند و کاردنیارا تمام شده و چرخ فلک را از گردش افتاده می پنداشتند . سعادت مند کسیکه بتواند در آستانه مندوب سامی از سر قدم سازد .

در این هنگام و هنگامه بارودی ، قد مردانگی برافراشت و پرچم نهضت ادبی برافراخت و چون مسافرت هائی کرده و بادنیا و سنخ افکار آزادگان آشنا شده و بر جریان دنیا اطلاع یافته بود ، طبع فروزان و آتشین خود را بسوی موضوعات

اجتماعی و اخلاقی و سیاسی متوجه کرد و موهبتی را که داشت، وقف فداکاری برای وطن و بیداری هموطنان نمود، و پایه اصلاح ادبی و تجدد در گویندگی را بر این شالوده نهاد و «مرشد گویندگان اوست و از این مکتب مانند شوقی» (۱۸۶۸-۱۹۳۲ میلادی) شاعر شیرین سخن وطنی پرورش یافته که حقاً گفتارش درشنونده حساس، قبض و بسط شگفتی ایجاد میکند. در دیوان بارودی، تمام ادوار حیات با نقش و نگارهای زیبا و صحنه سازیهای دلکش تماشا میشود، و هر حالیکه داشته، همانرا در قالب الفاظ فصیح و جمله بندیهای بلیع ریخته است، و صراحت لهجه او، هر چه را که دیده و چشیده و کشیده: از عشق و عشرت تا جنگ و معرکه و مصافها و حوادث انقلاب و نامرادی و آلام تبعید گاه، همه و همه را باهم زبانان خود، یا باعالم، در میان نهاده است، هیچ تصنع و ساختگی ندارد.

البته يك چنین مبارزه‌ای در آن زمان با تضییقات و مراقبتهای سیاست استعماری و زنگ و زنگوله‌هایی که از خودیها بر آن سیاست پیرایه شده بودند، یا عبارت ساده عوامل استعمار و بازیکنان پرده سیاه اسارت، بی کیفر و مجازات (برای عبرت نظائر) نخواهد ماند.

بارودی به جزیره سراندیب (سیلان) تبعید شد، در اینحال نیز از عشق وطن و نشان دادن زنجها و آلام تبعید گاه سرودهای جانسوز دارد و بالاخره رنجور و در بازگشت از منتهی سال ۱۹۰۴ میلادی بدرد حیات گفت، ولی با وجدان راحتی که به بهترین وجهی ادای وظیفه کرد و نام نامیش بر صفحات ابدیت نقش پایداری بماند رحمة الله علیه گفته‌های بارودی و پس از او شوقی و امثالشان، از مرزهای مصر بخارج نفوذ کرد و بالنتیجه، عالم عرب را تکان داد و بذرهای افشاند سرسبز و برومند گشت، حتی من ایرانی علاقه مند بشرق و عالم اسلام، امروز در برابر شما، برای سہیل و سرمشق این بزرگان گوینده را مورد مثل قرار دارد.

اقبال (۱۸۷۳ - ۱۹۳۸ م) پاکستانی رحمة الله، از این نمونه

محمد اقبال و سر مشقهاست. دارای معلومات شد و بالاخره کامبرج انگلستان با تصدیق عالی علمی داد، و البته طبق مقررات بی

تبعیض می‌توانست از مقام خویش به استفادات مادی نایل شود ، ولی همت بلندش باوهی زد :

«تو تنه‌ها خود نیستی ، خود بینی و خودخواهی اندر خور انسان نیست ، پاکستان بتو همه چیز داد تا بدین جایگاه رسیدی ، تو نیز باید همه چیز خود را نثارش کنی تا جوانمردانه به ادای آنچه بر ذمه داری قیام کرده باشی.»

آنمرد با حقیقت و با وجدان ، ندای سروش جان را به جان پذیرفت ، و کمر خدمت و فداکاری در راه اسلام و پاکستان بر میان بست ، و امروز بحمدالله منظر دل افروز جنت عدن را که طرح ریزی و باغبانی و آبیاری کرده بود می‌بیند که چه دل افروز است ، و چه برها و میوه‌ها بار آورده است .

فرق مابین دو گوینده مقلد و محقق اینست که مقلد در خود و برای خود نیست ، از احساسات و عواطف خویش حکایت نمیکند ، نه حریت ضمیر دارد و نه جرئت اینکه از سکنای عادت ، پایه برون خط حصار بگذارد .

ولی گوینده محقق ، در خود است ، یعنی از خویش حکایت میکند و برای خود است ، یعنی آنچه را که سود مند و نافع می‌پندارد ، بعبارت و بیان می‌آورد :

از محقق تا مقلد فرقه‌هاست کان چوداوداست و آندیکر صداست
حاصل گفتار آن سوزی بود و آن مقلد کهنه آموزی بود

شاعر بزرگ و حماسه‌سرای یونان که در قرن نهم قبل از مسیح (ع) بوده ، در دو منظومه : ایللیاد ILIAD و اودیسه ODYSSE که

هومر

از او بجای مانده است ، گوینده توانائست ، ولی برای دیگران سخن گفته ، یعنی از قهرمانان ملی و خدایان حکایت نموده نه احساسات و عواطف شخصی ، زیرا عصرش ، عصر استبداد بود و اثر استبداد تضییق است ، حتی بر مشاعر و ادراکات شخصی و باید سخن آنگونه گفت که به پسندند ، نه آنگونه که پسندیده باشد! مگر نوابغ فداکاری که جز به هدف عالی خویش ، به چیزهای دیگر اهمیت ندهند .

فرق مابین فردوسی و هومر HOMERE از اینجا روشن میشود که فردوسی

از قهرمانان و ابطال ایران قصه کرده ، ولی درهمه جا هدف گوینده و حکایت از احساس و عواطف شاعر ، پیشاپیش گفتار است ؛ و از مخالفت با محیط نترسیده . به تحقیر عنصر عرب پرداخته و ایرانیان مرعوب بهت زده را ، از خواب گران بیدار کرده و حتی آن مذهبی را که ایرانیان باطناً از آن تقویت میکردند تقویت کرده است .

هر چند در حیات کامیاب نشد و حتی بعد از مرگ ، شیخ الاسلام وقت و قطب صوفیان شیخ ابوالقاسم گرگانی منع کرد که بدنش را در قبرستان مسلمانان دفن کنند ، ولی از ایرانی گذشته ، در سینه های مردم عالم مقام او است .

ولی چندی بعد ، در همین یونان ، آنگاه که حقوق ملی ، منجمله آزادی گرفته شد و گویندگان طلایه دار آن فیروزی بودند ، سبکهای تازه در شعر و نویسندگی پدید گردید و طرق اصلاحات نشان داده شد و صاحبان قرایح از خود و منظوره های خویش سخن گفتند .

این ناموس تکامل را همه جا مشاهده میکنید و پیشآهنگی گوینده و نویسندگان را می بینید و بی جهت نیست که قلم و زبان اینهمه دارای اهمیت میباشد . زیرا بشر تابع سود خود است و از این رهگذر سودها برده است .

«اینست حیات ادبی و امنیت آنچه از ادب و ادباء باید انتظار داشت» .
منشأ دوم حیات ادبی : قوت تشکیلات کشور در شئون مختلفه آن و نفوذ و نیروی سیاست است . امروز با آنکه دشمنان تعدد عجیبی دارند که زبان ما مانند سرحد اتمان محصور و محدود شود . معذک بقایای نفوذ آنرا در خارج از مرزهای امروزی مشاهده میکنید .

نمیدانم کجا دیده ام که نوشته بود که : «زبان ایران و آئین زردشت باقائه تیغ اسفند یار پیشرفت می کرد» اصولاً این معنی صحیح است و ضعف و ناتوانی برای هر شأنی از شئون ملل ، همان اثر دارد که در موجودات جان دار و جنبیده .

يك روز از بخارا و سمرقند و بلخ و غزنه و هرات و شیروان و گنجه و مرو شاهجان زبان پارسی بعالم نورافشانی میکرد و سلطان سلیم عثمانی با اینکه با

شاه اسمعیل صفوی در جنگ بود بزبان فارسی شعر میگفت و يك روز آرزو داریم که لااقل تهران کانون زبان و آداب ایران بشود! بگذریم...

حالا که وظیفه و تکلیف سنگین ادب و ادیب تا اندازه‌ای روشن شد، باید صاحبان قرائح گویند گی و نویسند گی امانت گرانیرا که بایشان سپرده شده، بوجه احسن بصاحبان آن امانت تأدیه نمایند، مانند لیدرهای بزرگ که در ایشان تمام مقاصد و ایده آل و آرمانهای جامعه مجسم است. عمری بدل را برابگان تلف نموده بعد از فرا گرفتن اصول زبان، از لغت و نحو و صرف؛ به کسب معلومات حقیقی بقدر لازم و سپس به تتبع کلمات بزرگان سخن پردازند و حافظه و خاطر خویشرا از سیره و تجربیات مردان بزرگ و سیر تاریخی عمر عالم گرانبار نمایند و گیرد تفناتی که نام آنها را علوم ادبی گذارده اند نگردند.

تلخیص المفتاح خطیب قزوینی که از دیر زمانی، قرآن بلاغت و فصاحت شده و تصور میکنیم که هر کس آنرا با شروح کذائی از شرح سبکی تا دوشرح تفتازانی و منظومه هائیکه تلخیص را برشته نظم کشیده اند، نخواند فصیح و بلیغ نخواهد بود صرف نظر کنید و از این خواب مغناطیسی و ترزیق و تلقینات بیدار شوید، مخصوصاً شرح مطول که چند قرن است بپاوپر ما چسبیده مانند اژدها آدم گزایست.

مطول از کتابهای بسیار مشکل و فهمیدنش آسان نیست و استاد و شاگرد را چنان در ایرادها و اعتراض و جوابها و افکارنیش غولی خود غرق میکنند که اصل مقصود از دست میرود.

پناه بخدا از حواشی این کتاب که آنها چه عقده ها بر عقده های متن و شرح افزوده اند.

زنجانی کتاب مختصر و مفیدی در فن تصریف نوشته است، تفتازانی آنرا شرح کرده که در کتاب جامع المقدمات چاپ شده، به بینید آیا آن کتاب شرح تصریف است، یا تحقیقات فلسفه و کلام؟ بیچاره مبتدی از آن چه درک میکند؟ در شرح تصریف که چنان کرده، در شرح تلخیص بطریق اولی باید ذهن و جریزه تند و حاد

خود را جولان دهد.

خدمت دو نفر استاد که معروف و متخصص بتدریس کتاب مطوّل بودند . درك کردم و از عهده درس هم بر میآمدند ، ولی شهدالله ، سخن شناس نبوده و میان شعر خوب و بد فرق نمیگذاشتند !

آنوقت می پنداشتم که شخص بادانستن این کتاب ، گوینده و نویسنده و صرّاف سخن می شود و نسبت باین دوتن ، در باطن جدال و اعتراض داشتم ، که چرا علم معانی و بیان و بدیع در آنها اثر مطلوب خود را ظاهر نساخته و حل اشکال مشکلی بود ، تا بعدها دانستم که مطوّل خواندن کاری است و شعر ساختن و سخن پرداختن و صرّافی سخن کار دیگر ، و اینست که نتیجه تجربه خود را بشما خوانندگان تقدیم می کنم .

یکی از علماء حکایت فرمود که مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی سرآمد اصولیان عصر و مرجع تقلید شیعه ، روزی بر منبر درس ، نسبت بشاگردان وقیل و قالهاشان خشمناك شد و گفت : « نمی فهمید و چرا آزار میدهید ، مجادلین درس جوابی دادند و میرزا هم بر تغییر افزود ، تا بدانجا که گفت : فرق میان من و شما اینست که من مطوّل را می فهمم و شما نمی فهمید . »

واقعاً برای معرفّی اشکال مطوّل ، بهترین بیان از طرف يك چنین مردی شده است . باورندارید ، از روی قواعدیکه در آن کتاب یا سایر کتب این فنّ نوشته شده بنشیند و گفتاری بسرائید ، آنوقت خواهید دید چه هیولای بدتر کیبی هانند قصیده بلبلیه رشید و طواط یا نثرهای بعد از مغول خواهد شد که مطلب در عبارت مسجع و رعایت صنایع بدیعی از میان رفته و مثنوی الفاظ قلبه ، خواننده تحویل میگیرد .

از مشکلات کتبی که در فنّ معانی و بیان نوشته شده ، اینست که نویسندگان متون و شروح همه اشعری مذاق بوده و برای ما که اشعری نیستیم ، سرگردانی دیگری تولید میکند . زیرا عقیده اشعریها که قسمتی از اقسام اعتقاد بجمبر است بیشتر ترکیبیات و جمل عرفی را مجازات عقلی میدانند ، زیرا فعل به غیر خدا نسبت داده

شده و حال آنکه فاعل تمام افعال باری تعالی است و فاعل افعال بندگان خدا میباشد و بس. معذک عقاب هم میکند و میتواند و تکلیف مالا یطاق هم جایز است و بتمام توالی فاسد عقیده خود هم ملتزمند، ولی اگر کسی این عقیده را نداشت، تکلیفش چیست؟ هیچکس در این باب موشکافی نکرده، یامن خبر ندارم.

مثلاً بهار، دانه ها را رویاند. «أَنْبَبَ الرَّبِيعُ الْبَقْلَ» مجاز است، زیرا بهار رویاننده نیست و رویاننده خدا است آفتاب مرا گرم کرد و یا آتش غذا را پخت، باید مجاز عقلی باشد. زیرا آفتاب و آتش فی الحقیقه، نه گرم کننده و نه پزنده هستند و خدا فاعل هر دو فعل است.^۱

مطلب چیست؟ واقع مطلب اینست که اختلافات و منازعات علم کلام و اشعری و معتزلی یا جبری و تقویضی بمباحث الفاظ کشیده شده و قضایا باهم مخلوط گردیده و ما هم باید این کتب را بخوانیم و مانند وحی منزل بپذیریم و بدبختانه خواندیم و پذیرفتیم و عمر هم تلف شد، پشیمانی هم سود ندارد.

سروکار مادر علوم ادبی با الفاظ موضوعه و مفاهیم عرف زبان و کیفیت تفاهم عقلا است و عاقل کسی است که صاحب عقل و تشخیص عادی باشد.

فاعل فعل در لغت، چنانچه خود همین آقایان علوم بلاغت نویس در کتب نحو خویش تعریف و تصریح کرده اند، کننده کار است.

هر عمل که از هر کس صدور یافت، آنکس عامل آن عمل شناخته میشود، یعنی واضع لغت و عرف عام فعل را صحیحاً باو نسبت میدهند و آثار بدو نیکش نیز بآن منتسب است و بقول اصولیین صحت سلب ندارد.

میگوئیم حسن حسین را زد، در این جمله زننده را همه کس حسن میدانند که فعل زدن از او صادر شده و زده شده را حسین که فعل بر او واقع گردیده است و بنای عقلا، از اول تا بحال بر این بوده و چنانچه بر اینکار فساد و یا مفاسدی مترتب شود، حسن زننده مسئول و بازخواست میشود و باید بجزای مقرر قانونی، از حبس و جزای

۱ - رجوع کنید به باب مجازات این کتب.

نقدی و غیره برسد و چنانچه این مبنی که صحت انتساب فعل به فاعل است، متزلزل گردد همانا اساس اجتماع تزلزل خواهد یافت و همچنین است جریان امور راجع بپاداشیکه باید در باره نیکوکاران قائل شد.

پس بهار سبزه رویانده مجاز نیست و حقیقت است، یعنی در نتیجه نزدیکی خورشید در مسیر خود بوسط السماء و تفاوت تابش و حراراتش، قوای نامیه زمین از چنگال سورت سرما خلاص و بحر کت آمده و در انبات کار خود کرد. این وقت فصل و موسم را بهار نامیده ایم و انتساب هم صحت و صدق دارد.

اما اینکه خورشید و زمین و کیفیات آنها و روئیدن و نمو و ذبول و هر چه غیر اینهاست بالمال، از آن خالق کل میباشد. محل هیچگونه تردید و انکار، مخصوصاً برای موحد نیست.

ولی کلام ما اینست که: هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. در بحث الفاظ باید به معانی لغوی و عرفیات پرداخت و در مباحث فلسفه بدقت های لازمه.

شما که در علم بلاغت، بحث از فاعل حقیقی میکنید و بنا بر این است که همه عقیده فلسفی بکار افتد، چرا در کتب نحو خود میگوئید که: «فاعل آنستکه فعل از او صادر شده باشد و حتی: ماتَ زیدٌ راهم فعل و فاعل میدانید» آنجا هم باید بگوئید که تمام فاعلها، نسبت بافعالشان، فاعل مجازی هستند و فاعل حقیقی تمام افعال و اعمال خدا میباشد و بس».

هر گاه در آنجا بهر نظر و جهتی سکوت کرده اید، در اینجا هم که همان نحو است، منتهی برای منظور دیگر؛ باید سکوت کنید و اظهار عقیده را برای علم کلام بگذارید.

اختلاف عمده اصولی و اخباری. بر سر علم و ظن، حاصل از مبادی احکام شرعیه میباشد.

نظر اصولی از علم، بعلم حقیقی و یقین آور است که البته از عبارات و کلمات کلام مجید و احادیث مأثوره، حاصل نخواهد شد. مخصوصاً که سبک کلام عرب

همه آمیخته باتشبیهِ و مجازات و کنایات و استعارات است.

اخباری میگوید: مناط علم متعارفی است که از اخبار و انشآت علم عادی و عرفی حاصل میشود و بنای تفهیم و تفاهم نیز بر این بوده و هست، و اینگونه علم حجت است مگر اینکه دلیلی بر خلافتش اقامه گردد. این تفکیک و تجزیه ها، اگر از اوّل میشد، بسیاری اختلافات گوناگون، آتش بجان و عمر مردم نمی زد.

از غرائب اینکه نویسندگان متأخر و غیر اشعری نیز، در بیان مجازات و حقایق الفاظ و جمل، از نویسندگان اشعری تقلید کرده و همان مثالها را آورده اند که جرّجانی و سکاکی و شبکی و خطیب قزوینی و تفتازانی و سیوطی و غیرهم آورده بودند.

بنابر این مراتب میزان حقیقت و مجاز، فهم عرف زبان است، نه دقتهای عقاید مختلف.

بلی، ناودان جاری شد: «جَرَى الْمِيزَابُ» مسلماً مجاز است، زیرا ناودان جاری نمیشود و آنچه جاری و ریزش دارد، آب بارانست از مجرای ناودان، ولی ابر بارید، حقیقت است، و این (باران زنده کرد) نیز از استعمالات حقیقی است. از این جهت است که در قسمتی از مجازات، همان آقایان، اختلاف نظر با خود دارند و همانهایی هم که قائل بمجاز بودن هستند، تصدیق را که از مجازات خفیه است و باید بادقت ملتفت شد مجاز نمی دانند.

با همه حرفها، هر گاه بازخواستید، این کتب را بخوانید، تا انشاءاله فصیح و بلیغ شوید !!! لا اقل باین نکاتیکه ذکر شد، توجه داشته باشید و سعی کنید، کتبی بخوانید که منظور در آنها تفهیم مطلب باشد، نه سراپا اعتراض ورد اعتراض و پر از «إِنْ قِيلَ» و «إِنْ قُلْتَ» و «أَقُولُ فِي الْجَوَابِ» یعنی آکنده از کیفیات فنّ جدال و باصطلاح خودشان علم کلام.

رفع سوء تفاهم

شاید عاشقان کتب و اصطلاحات علوم بلاغت با آنچه ذکر شد، قانع نشده باشند و در دل و بر زبان بگویند:

بحکم آنکه هر کس، هرچه را ندانست دشمن آنست «الْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَهُ»
چون نویسنده این کتب را نخوانده و فهم نکرده و مزه این علوم عالیه را نجشیده،
از اینرو به مخالفت برخاسته است که اگر: «این حلوای لنترانی را میچشید
از این لنترانیها بهم نمییافت»

لازم است عرضه بدارم که مطلب اینطور نیست: ما هم ازستان این می بوده ایم
درس خواندیم و مباحثه بین الاثنین باصطلاح کردیم و درس هم دادیم و لسی اعتراف
می کنم که آنوقت باین کتب موضوعیت میدادیم نه طریقیّت، و استاد و شاگرد هر دو
غرق فهم عبارات و حل اصطلاحات بودند.

اساس این تصوّرات، بردوپایه بود: یکی اینکه باید ادیب شد که همه چیز
شأن و شهرت و دنیا و آخرت، در این وصف عنوانی جمع شده است. دوّم اینکه ادیب
شدن چه با خواندن این چند علم تحقّق نخواهد یافت، ولی بعد بحمدالله ملتفت
شدیم که صغری و کبرای قضیه هر دو مخدوش و مسلمات عرف تحصیل آنروز را بجای
برهان گرفته بودیم و حال آنکه در منطق هم خوانده بودیم که جدل کدام و برهان
چیست؟

اما هنگام عمل، مرد تشخیص نبودیم! و بالنتیجه اعتراض درونی که بر بعض
از مدرّسین متخصص، در تدریس کتاب مطوّل داشتم، حل شد و دانستم که خواندن
علوم بلاغت چیزی است و فهم کلام و حسن بیان، چیز دیگر....

برای مثال خوانندگان را مراجعه میدهم، یکی از منظومه های شیخ جلیل و جامع

شیخ بهائی و آن منظومه موشوم به شیر و شکر است ، که در مثنویات شاهکاری است و مکرر با مثنوی بنام (نان و حلوا) بطبع رسیده و درکشول شیخ نیز مذکور است با آغاز اشعار خطاب بانسانست .

وی زبده‌ی کون و مکان
خورشید مظاهر لاهوتی

ای مرکز دایره امکان
توشاه جواهر ناسوتی
تا بدانجا که میفرماید :

دلشاد نشد زبشاراتش
وزکامه‌ی زهر دواطلبی

راهی ننمود اشاراتش
تا کی زشفاش شفا طلبی

و بالاخره :

سازد علائق جسمانی .

علمی بطلب که ترا فانی

تا آخر ...

نمی‌توان به شیخ بهائی نسبت نادانی در این علوم داد ، مانند پاره از جاهلان پر ادعا که میگویند ، این معلومات ظاهری را باید رها کرد . شیخ آنها را میداند و در این زمینه تألیفات دارد . پس وقتی همه را نفی و بسوی علم دیگر دعوت می‌کند ، باید انسان سرسری نپندارد و گوش فرا دهد و بخود آید که گفته ، گفته خبیر و بصیر است .

پیشنهاد صلاح

برای اینکه بتوان سازش کرد و یکباره از تأثیر خارج شدن ویوغ تلقیناترا شکستن کار آسانی نیست ، پیشنهاد می‌کنم که این علوم فرعی ادبیات را بدرس نخوانند و بگذارید برای وقتی که از کار اصول ادبی یعنی لغت و صرف و نحو فراغت یافتید و به تتبع و فرا گرفتن سایر علوم پرداختید ، خودتان به کتب مربوطه از معانی و بیان و بدیع گرفته تا عروض و قافیه مراجعه و بهنگام فراغت ، مطالعه کنید که البته هم خواهید فهمید و هم نتیجه بهتر خواهید گرفت . معنی نتیجه بهتر اینست

که اساس واصطلاحاتیرا که حقیقت آنها را بالملکه فهمیده و مرکوز خاطر شده ، در این وقت به نیکوترین وجهی تطبیق و فی الواقع ، چنانکه شاید و باید ، مصادیق ابواب آن معلوم را تطبیق بر خارج نموده و معنی مجاز و حقیقت و انواع کنایات و استعارات و محسنات بدیعی و اوزان کلام و غیره را بروفق مقتضیات حال خواننده بوجدان فهمیه روشن و بی ابهام خواهید یافت و درك کرد :

«توخواه ازسخنم پندگیر وخواه ملال»

پایان



فهرست اعلام

ابوالفرج اصفهانی ۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹	ابن اثیر ابوالساعات محمد بن الجزری ۹
ابوالفضل بیهقی ۳۷	ابن الحمید عبدالحمید بن یحیی بن سعید ۳۵
ابوالفضل قرشی ۶	ابن السید بطلیوسی ۵
شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشری ۴۸	ابن العمید ابوالفضل محمد بن العمید ۳۵
الف	ابن بطوطه ۵۶
ابوجعفر محمد بن جریر طبری ۵۰	ابن جابر ۱۸
ابوحنیفه ۲۰	ابن خلدون ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون اشبیلی ۴-۱۷-۲۸-۳۸
ابوریحان بیرونی ۲۷	ابن خلکان ۲۵-۲۸-۴۶
ابوزید انصاری ۵	ابن شاکر ۳۱
ابوشکور باخی ۳۶	ابن عبدربه ۴
ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن ابراهیم طنجی معروف به ابن بطوطه ۵۶	ابن فورك ۴۸
ابوعلی دقاق ۴۸	ابن قتیبه ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری یا مروزی ۴-۳۵
ابوعلی سینا ۲۷-۴۹-۵۷	ابن المعتز ۲۹-۳۱
ابوعلی فارسی حسن ابن الظاهر ۳۳	ابن مقفع عبدالله روزبه ۴-۴۸
ابوعلی قالی بغدادی ۴	ابواسحق زجاج ۳۱
ابومحمد بلعمی ۵۰	ابواسحق شیرازی ۴۸-۴۹
ابوفراس ۶۰	ابوبکر خوارزمی ۳۹
ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری ۶-۱۳	ابوالبقاء حسینی کفوی ۶
ابونصر فراهی هروی ۶	ابوالفتح بستی ۳۷
ابونواس ۱۹-۳۵-۶۰	
قاضی ابویوسف ۲۰	

بیضاوی سیبویه فارسی بیضاوی ۴۸

پ

پهلوان یزدی ۴۸

ت

ترکان خاتون ۵۹

تفتازانی سعدالدین ۶۴-۴۰-۳۳-۲۹

تفویضی ۶۸

قاضی تنوخی ۶۶

۴۶

ث

ثعالبی ۴۵-۳۹-۳۵

ثعلب ۲۹

ج

جارالله زمخشری ۸

جبری ۶۶

جرجانی شیخ عبدالقادر ۳۰-۲۹-۱۳-۸

۴۵-۴۴-۴۰-۳۹-۳۷-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲

۶۸-۵۰-۴۹

جمال القرشی ابولفضل محمد بن عمر بن خالد

۶

جوالیقی ۵

چ

چنگیز ۵۹

ح

حاج میرزا حبیب الله رشتی ۶۵

حریری ۴۴

حسن بصری ۲

حسن بن عبدالله بن جصاص ۳۱

حصین بن نمیر ۴۶

خ

خواجه حافظ ۵۷-۵۳-۳۲-۱۳-۱۱

ابی الفرج اصفهانی ۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵

احمد امین زکی ۶۰

احمد بن ابی ذواد ۴۳-۴۲-۴۱

احمد بن عمار بن شاذی البصری ۴۰

احمد ژنده پیل احمد بن محمد النامقی ملقب

به ژنده پیل ۱۳

۶۸-۶۷

اخباری

ادوارد فیتزجرالد ۲۶

ارسطو ۵۳

حکیم اسدی گوینده گرشاسنامه ۵۲

اسفندیار ۵۳

اسمعیل پاشا ۶۰

اشعری ۶۸-۶۶-۶۵

اصفهانی علی بن حسین به ابی الفرج اصفهانی

اصولی ۶۷

اقبال محمد ۶۱

امام فخر رازی ۱۱

۴۹-۲

امام محمد غزالی

امیر بزرگ قرطی ۵۶

خواجه عبدالله انصاری ۱۲

ایز ۱۳

ب

بارودی ۶۱-۶۰

بدیع الزمان همدانی ۴۵-۴۴

بُستی نظام الدین ابوالفتح ۳۷

بشار بن بُرد ۳۵-۳۴

شهید بلخی ۳۵

بلخی مولانا جلال الدین بلخی ۱۴-۱۰

۴۶

بنی عبد شمس

بوعلی سینا ۵۷-۴۹-۲۷

۲۶

بولس حواری

شیخ بهائی ۷۱

ابوریحان بیرونی ۲۷

سیوطی جلال الدین عبدالرحمن
۱۸-۲۳-۲۸-۲۹-۶۸

ش

شاطر عباس قمی ۲۵
شاه اسمعیل صفوی ۶۴
شاه سلطان حسین صفوی ۵
شاه سلیم عثمانی ۶۳
شیخ محمود شبستری ۱۱-۱۰
شوقی ۶۱

ص

صائب ۵۸
ابوالقاسم اسماعیل صاحب بن عباد طالقانی
۳۴-۳۵-۳۹-۴۲-۴۴-۴۵
صولی ابراهیم بن عباد ۴۱

ط

طبری ابوجعفر محمد بن جریر ۵۰ ۵۰

ظ

ظہیر فاریابی ۵۷

ع

شاطر عباس قمی ۲۵
عبداللہ بن زبیر ۴۷
عبداللہ بن معتز باللہ متوکل عباسی ۳۹-
۳۱-۴۰-۵۰
عبداللہ بن مسعود ۹
عبدالملک بن نوح سامانی ۵۰
خلیل بن احمد لغوی عروضی ۵۵
عزالدولہ بختیاری بن معز الدولہ دیلمی ۳۸
علاء الدولہ کاکویہ ۴۹
عالی بن حسین اصفہانی بہ ابی الفرج اصفہانی
عنصری ملک الشعراء دربار غزنین ۳۶
عیسی (ص) ۳۳

خاقانی شیروانی ۵۴

خطیب قزوینی ۲۹-۶۴-۶۸

خفاجی ۵

خلیل بن احمد لغوی عروضی ۵۴-۵۵

خیام ۲۶-۵۷

د

دقیقی ۳۵

دھقان سامانی ۱۹

مہیار دیلمی ۴۹

ر

امام فخر رازی ۱۱

ربیعہ الرای ۱۹-۲۰

رسول اکرم (ص) ۸-۱۴

رشید و طواط ۵۱

رضایت ۵۸

سید رضی ۳۴-۳۸

رودکی ۳۶

رہی معیری ۵۸

ز

زکی احمد امین ۶۰

زنجانی ملقب بہ عزالدین عبدالوہاب

بن الوالمعالی زنجانی خزرچی ۶۴

زیات محمد عبدالملک ۴۰-۴۱-۴۲-۴۳

س

سعدی ۷-۱۱-۱۲-۳۲

سقراط ۳

سکاکی ابویعقوب یوسف ۲۹-۳۰-۳۲

سلطان سلیم عثمانی ۳۳-۳۵-۴۰-۵۰

سنائی ۶۳

سنائی ۷-۲۵-۵۳

سیبویہ فارسی بیضاوی ۴۸

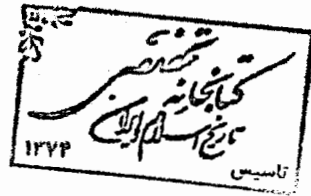
سیف الدولہ حمدانی ۲۶-۴۵

۳	محمد (ص)	ف	
۴۷	میرزا محمد باقر چهار سوقی	۵	فاضل شریعی
۱۷	آخوند ملا محمد کاظم خراسانی	۶۳-۶۲-۵۷-۵۲-۳۶-۷	فردوسی
۵	محمد بن یحیی	۳۶	فرخی سیستانی
۵۹-۲۷	محمد خوارزمشاه	۱۴-۴	فیروز آبادی شیرازی
۵۷	محمد ذکریا	۹۸	امیری فیروزکوهی
۱۰-۹	شیخ بزرگ محیی الدین	۲۶	فیتزجرالد اوارد
۶۰	شیخ حسین مرصفی	ق	
	مروان بن محمد بن مروان بن حکم	۲۵	قصاب کاشانی
۳۵	بن ابی العاص	۳۳	قفال مروزی
۴۶	مروان بن محمد جعدی	گ	
۳۵	کسانی مروزی	۷	کمال اسمعیل
۳۷	مسعود سعد سامان	۱۲	کمال الدین عبدالرزاق کاشانی
۱۹	مسکین خراسانی	۵۲	کمال الملک
۶۶	معتزلی	ک	
۴۱-۴۰	معتصم بالله بن هارون عباسی	۵۲	گرساسنامه
۴۲-۴۱	معتصم واثق بالله	۶۳	شیخ ابوالقاسم گرگانی
	مقتدر بالله بن المعتض بالله بن الموفق	۳۱	گوهری حسن بن عبدالله بن جصاص
۳۱-۲۹		م	
۶۰	مندوب سامی	۴۰	هازنی نحوی
۴۸	منصور خلیفه دوم عباسی	۲۰-۱۹	مالک بن انس
۴۴	منصور منطقی	۲۹-۱۸-۴	مالکی اندلسی
۵۲	مولوی	۲۹	مبرد
۳۴	مهدی بن منصور	۳۵-۲۶	متنبی
۴۹	مهلبی وزیر	۴۳-۴۲-۴۰	متوکل
۴۹	مهیار بن مرزویه		مجدالدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی
۴۹	مهیار دیلمی	۱۴-۴	شیرازی
	ن		محب الدین سید محمد مرتضوی واسطی
۳۷-۳۶	حکیم ناصر خسرو علوی		
۴۸	ناصرالدین شاه		
۴۱	خواجه نظام الملک		
۵۴-۵۳-۷	نظامی گنجوی		

۷۷	فهرست اعلام
هاشم بن عبد مناف ۴۹ هؤمر ۶۲-۳۶ ی	و ۴۱ واثق امیر شمس المعالی قابوس و شمگیر زیاری ۵۸-۴۴
۴۷ یزید بن معاویه ۲۹ یونس	ه ۴۰-۳۰ هارون الرشید



مأخذ



فرهنگ آندراج
کتاب اغانی
» العین
» شرح تصریف
» جامع المقدمات
» کامل التواریخ
» کامل مبرّد
» فنّ تصریف
» مفتاح
» نصاب الصبیان
» نهایه
کشکول شیخ بهائی
کلیات ابوالبقاء
کیمیای سعادت
گاتھا
گرساسنامه
گلستان
مثنوی
مجازات القران
مجازات النبویه
مستظرف
مصباح
مطول
معارف و عیون الاخبار
معلقات سبع
مفتاح العاوم
مقاتل الطالین
مناجات های زرتشت با اورامزدا
منظومه شیر و شکر
وفات الوفیات
وفیات الاعیان
قرآن
یتمة الدهر تعالی

آداب المتعلمین
آئین زردشت
ادب الکاتب
احیاء العاوم
اغانی
المنجد
امالی یا نوادر ابوعلی قالی بغدادی
انجیل
اوستا
برهان قاطع
بیان و تبیین جاحظ
تاج العروس
تاریخ بیہقی
تاریخ طبری
تاریخ عزالدین اثیر
تلخیص المفتاح خطیب فروینی
حکمت علانی
دائرة المعارف
دیوان حکیم انوری
دیوان بارودی
رساله بر طریقه صوفیان قشری
روضات الجنات
شاهنامه فردوسی
شرح
شرح بدیعیہ
شرح تفتازانی
شرح تلخیص
شرح مختصر و مطول
صراح اللغه
صراح اللغه
عقد الفرید
عقود الجمال
علم کلام
فتوحات مکیہ